

بخش سوّم:

من و مافیای زمین خوار شیراز

یادداشت آغازین

به قول مرحوم آیت‌الله حاج سید نورالدین شیرازی، «مادح النفس یوم الحرب معذور، یعنی از نظر شرعی ایرادی ندارد که فرد در روز جنگ از خود تعریف و تمجید کند و رجز بخواند.»^۱ قصد «تعریف و تمجید از خود» و «رجز خواندن» نداشتیم؛ ولی «یوم الحرب» است. از زمانی که در شیراز ماندگار شدم و اعلام کردم می‌خواهم بمانم، برنامه‌ریزی کردند برای بازگرداندن من به تهران و اخراج من از ملک طلق‌شان. محترمانه نشد، کوشیدند به زور بیرونم کنند. در تهران مزاحم عده‌ای بودم، در اینجا نیز در شیراز استقبالی از من نشد. از بودجه‌ها و درآمدهای کلان استانداری و دفتر امام جمعه، که امثال مهندس حبیب‌الله دباغ (معاون عمرانی استانداری فارس در دولت خاتمی) و صمد رجاء (شهردار سابق و معاون عمرانی استانداری فارس در دولت احمدی‌نژاد) بی حساب و کتاب خرج کرده و می‌کنند، چیزی به من ندادند که مؤسسه کوچکی به پا کنم و فرهنگ و تحقیقات تاریخی و مردم‌شناسی را در شهر خود احیاء نمایم. این که جای خود دارد، کوشیدند حتی میراث شرعی و قانونی‌ام را از دستم خارج کنند. چند بار فریب خوردم. تا آخر که فهمیدم و ایستادم. زمانی که حجاب ارادت‌ها و تعارف‌ها کنار رفت، با حیرت دیدم فارس تیول بازماندگان همان کسانی است که در دو سده اخیر در این خطه منشاء فساد و تباهی

۱. خاطرات حجت‌الاسلام و المسلمین سید منیرالدین حسینی شیرازی، تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۳، ص ۴۱.

بودند؛ فارس پس از انقلاب را می‌گوییم، فارس امروز را. همان جلادانی که کودکان بی‌گناه را در پشت بام‌های شاه چراغ (س) در ۱۳۰۸ ق. به گلوله بستند، همانان که شهید رابع و شهید دشتکی را مظلومانه کشتند و جسدهایشان را به دار کشیدند و بعد سوزانیدند و خاکسترش را به چاه قلعه بندر (کوه سعدی) ریختند (کانون استقرار بهائیان، این کار نمادین بود)، بازماندگانی داشتند. اینان زاد و ولد کردند و فارس را دگرباره به دست گرفتند.

امروز دیگر نمی‌توانم به تهران بازگردم. تکلیفم این است که بمانم.

قریب به سی سال از انقلاب می‌گذرد. چرا تاکنون تندیس امامقلی خان، فاتح هرمز، یا ناصر دیوان کازرونی یا سردار عشایر قشقایی یا مجتهد فال اسیری و مجتهد لاری و صدها مفاخر فارسی تاریخ اسلام و تشیع و ایران در جایی به پا نشده؟ مگر میرزای اول (میرزا محمدحسن حجت‌الاسلام) و میرزای دوم (میرزا محمدتقی) شیرازی نبودند؟ سال‌ها از انقلاب می‌گذارد ولی یاد و نامی از «میرزای شیرازی»، در شأن او، در شیراز دیده نمی‌شود ولی نام محمد نمازی و دکتر ذبیح قربان باز احیاء می‌شود. دور نیست زمانی که ساختمان کتابخانه بزرگ دانشگاه علوم پزشکی شیراز «کتابخانه دکتر ذبیح قربان» نامگذاری شود و پرچم «خاندان افنان» بر سر در هتل بزرگ آقای روحانی سروستانی، که دروازه قرآن را به زیر سایه خود کشیده، افراشته گردد. متولیان شهر این تحول گام به گام را نمی‌بینند؟ نمی‌بینند که حاج حمید فهندژ شرکت یک و یک را، که پیش از انقلاب به دست اسرائیلیان و بهائیان بود، در سال ۱۳۸۴ به بیست و سه میلیارد تومان خرید؟ نمی‌پرسند این پول از کجا آمده و مالک واقعی کیست؟ نمی‌دانند آقای قائد شرفی کیست که در بندامیر به عنوان کشاورز نمونه تجلیل‌اش می‌کنند یا خانم رحمت روحانی سروستانی از کدام خاندان است که «اولین بخشدار زن ایران» می‌شود؟

اکنون تکلیفم این است که با رشد افسارگسیخته فساد در زادگاه خود مبارزه کنم. زمانی که می‌بینم نام و یاد مفاخر فارس عزیز، کسانی چون اللهوردی خان و امامقلی خان، پایمال می‌شود و حتی موقوفات‌شان به تاراج می‌رود، و در مقابل میراث خاندان‌های قاچاق‌چی تریاک سده نوزدهم و کارگزاران و عوامل امپراتوری ساسون‌ها و یهودیان بغدادی و تاراج‌گران این سرزمین، قوامی‌ها و دهقان‌ها و نمازی‌ها و خلیلی‌ها و حکمت‌ها، احیاء می‌شود و «مفاخر فارس» منحصر می‌شود به این‌ها، مگر می‌توانم به تهران بازگردم؟ مگر می‌توانم «میراث شوم خاندان افنان» را در فارس نادیده بگیرم تا به تاراج خود ادامه دهند؟

از کودکی تا امروز

در اوّل شهریور ۱۳۳۴ در شهر شیراز به دنیا آمدم. پدرم حبیب‌الله شهبازی بود. مادرم خانم فرخ کریمی کشکولی است از خاندان خوانین ایل کشکولی. پدرش امرالله خان انگلیسی‌دان و خطاط بود. پدرش، حاج محمد کریم خان کشکولی، نماینده ایل قشقایی در مجلس دوّم بود؛ تنها دوره‌ای از مجلس که ایلات نماینده داشتند. دوره اوّل نداشتند. دوره‌های بعد نیز نداشتند. صولت‌الدوله و ناصر خان و خسرو خان قشقایی و دیگران به عنوان نماینده فیروزآباد یا جهرم یا شهرهای دیگر به مجلس رفتند. نماینده ایل قشقایی نبودند. تنها همان یک دوره (مجلس دوّم) ایلات نماینده داشتند. پنج ایل: بختیاری، قشقایی، ترکمن، شاهسون و تصوّر می‌کنم قاجار. نماینده ایل ترکمن آدینه محمد بود. عکس‌اش را با نیای مادریم دارم. حاج محمدکریم خان یکی از بهترین فرهنگیان شیراز را معلم سرخانه پسرش، امرالله خان، کرد: سید فخرالدین. این سید فخرالدین در مدرسه رحمت انگلیسی درس می‌داد و در این مدرسه معلم علی‌اصغر حکمت بود. حکمت در یادداشت‌هایش نوشته که سید فخرالدین مدرسه را رها کرده و شده معلم سرخانه دو پسر حاجی محمدکریم خان و رفته به احشام او.^۲

پدربزرگم انگلیسی را به مادرم به خوبی آموخت و من از کودکی نزد او و مادرم انگلیسی را فراگرفتم. در زندان عادل‌آباد شیراز (۱۳۵۳) به کمک محمدعلی عمویی کتاب علم در تاریخ پروفیسور برنال را به انگلیسی می‌خواندم و نامه‌های زندان داستایوسکی را. هر دو متونی سنگین‌اند. عمویی در خاطراتش اشاره کرده به این موضوع.^۳ در آن زمان هفده-هیجده ساله بودم. آشنایی با زبان انگلیسی و عادت به مراجعه به متن اصلی به جای ترجمه فارسی کمک بزرگی بود به رشد فکری‌ام. اکنون نیز ترجمه از انگلیسی را کاری لغو و حتی مضر می‌دانم و یکی از موانع رشد ایرانیان در حوزه علوم اجتماعی. دانش پژوهان ایرانی حداقل باید بر انگلیسی مسلط باشند. بهترین نیروهای فکری جامعه ما را با سرگرم کردن به ترجمه، به جای تولید و آفرینش فکر، به هرز بردنند. به کتاب یازده

۲. ره آغاز حکمت: یادداشت‌های روزانه میرزا علی‌اصغر خان حکمت شیرازی، ج ۲، ص ۶۲۴.

۳. «شهبازی جلد چهارم کتاب علم در تاریخ اثر پروفیسور ج. د. برنال را برای مطالعه فوق برنامه‌اش در نظر گرفته است. یک تیر و دو نشان! تمرینی است در زبان انگلیسی و پژوهشی است در کتاب علمی. ناچار ساعتی هم به او اختصاص می‌یابد.» (محمدعلی عمویی، دُرد زمانه، تهران: انتشارات آزان، ۱۳۷۷، ص ۴۱۲)

جلدی و حجیم تاریخ تمدن ویل دورانت بنگرید. سند شرم آور عقب ماندگی و فقر فرهنگی ماست: زن و شوهری در کهولت متنی مفید برای استفاده همگان، نه متخصصان، گرد آورده اند و آنگاه ده ها تن از نامدارترین مغزهای این سرزمین، از احمد آرام تا امیرحسین آریان پور، نشسته اند و آن را به فارسی ترجمه کرده اند. یکی از علل پیشرفت هند در حوزه علوم اجتماعی بهره گیری نخبگانش از متون انگلیسی است.

تابستانی در دارنگان بودم، در حوالی ۱۰-۱۲ سالگی، یکی دو سال پس از پدرم. مادرم از شیراز برایم دو کتاب آورد: شاهنامه فردوسی چاپ انتشارات امیرکبیر و کلیات تلخیص شده شکسپیر به فارسی؛ فکر می کنم از بنگاه ترجمه و نشر کتاب. همه آثار شکسپیر در آن بود: از شاه لیر تا تاجر ونیزی و هملت و غیره. این دو کتاب را با ولع خواندم. بعدها، شاهنامه ام را بهادر خان امیری به امانت گرفت و هیچگاه پس نداد. هنوز به دلم مانده. از آن پس با کتاب مأنوس بودم. از ۱۲ سالگی کتابخانه داشتم. از اولین و شیرین ترین کتاب هایی که خواندم شب های پیشاور سلطان الواعظین شیرازی است. هنوز مطالب آن در حافظه ام است به ویژه داستان قتل کاروان بنی هاشم در کوهمره به دست قتلخ خان، حاکم فارس، و شهادت حضرت شاهچراغ (س). اول کیهان بچه ها و اطلاعات کودکان و اطلاعات هفتگی و بعد مکتب اسلام و مجله نجات نسل جوان را می خریدم و سال به سال منظم در مجلدات زرکوب صحافی می کردم. کتاب هایم را بیش تر از کتابفروشی هاشمی در چهارراه مشیر (دم کل) می خریدم. بعدها، که با آقا معزالدین حسینی الهاشمی، دویمین پسر مرحوم آیت الله سید نورالدین شیرازی، دوستی نزدیک یافتم به کتابخانه آیت الله شیرازی رسیدم. گنجی ارزشمند. اولین کتاب های سیاسی را در آنجا دیدم و خواندم: عرفان و اصول مادی و دو سه کتاب دیگر از دکتر تقی ارانی، سیر کمونیزم در ایران و کتاب سیاه فرمانداری نظامی تهران و کمونیزم در ایران سرهنگ زیبایی. کمی بعد، در خیابان قآنی کهنه دوره کامل مجله خواندنیها، از شماره اول در سال ۱۳۲۰ تا اواخر سال ۱۳۳۵، را خریدم پنجاه تومان. در سال ۱۳۴۹ ساواک این مجموعه را از خانه ام برد. در سال های اخیر دوره کامل خواندنیها را، از آغاز تا پایان، به کمک دکتر باقر عاقلی برای کتابخانه مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی خریدم. در همان ۱۵-۱۶ سالگی تمامی شماره های خواندنیها را با ولع خواندم و مطالبش در حافظه ام حک شد. این شروع آشنایی من با تاریخ است. در زندان عادل آباد که بودم، بعضی زندانیان از من سؤال های تاریخی می کردند. شده بودم «رفرنس» زندانیان چریک فدائی و مجاهد خلق و این مسئله را گاه به شوخی مطرح می کردند با کنایه به سن کم من و اطلاعاتم از گذشته دور. مثلاً، تو که آن سال ها را دیده ای، یادت هست در دولت مصدق وزیر دفاع که بود؟

جستجوگر بودم، به شدت. هنوز نیز کسی را ندیده‌ام که چون من در کودکی و نوجوانی جستجوگر باشد و تا پایان راه برای یافتن پرشش‌اش برود و دست نکشد. امروزه نیز چنین‌ام. از زمانی که کامپیوتر وارد شد، شش ماه کامل کار و زندگی را کنار گذاشتم؛ نشستم و خود را به کامپیوتر مسلط کردم. معتقدم «دستگاه» باید جزو وجود انسان شود. مثل اتومبیل. برای رانندگی کسی به دنده عوض کردن نمی‌اندیشد. کار با کامپیوتر نیز باید چنین باشد. تایپ را می‌دانستم و در ۱۵ سالگی دیپلم تایپ گرفته بودم برای تایپ اعلامیه‌های سیاسی. زبان انگلیسی هم می‌دانستم. به این ترتیب، قلم و کاغذ را تقریباً کامل کنار گذاشتم و کامپیوتر خانگی و بعد لپ‌تاپ شد قلم و کاغذ من. دوستان جوان و دانشجوییم از به روز بودن من در این عرصه بارها ابراز تعجب کرده‌اند.

در دبستان ایگار، در خیابان مشیر کهنه، درس خواندم تا پایان دوره ابتدایی. مدرسه منسوب بود به مرحوم حسین ایگار (اعتمادالتجار)؛ همان که دروازه قرآن را با پول خود بازسازی کرد. رئیس مدرسه مرحوم سید کرامت‌الله رعنا حسینی بود و معلم کلاس اول ما برادر بزرگ ایشان. با معلم کلاس پنجم، آقای عبدالعلی ضیایی، صمیمی شدم. شاید به این دلیل که مصادف بود با شهادت پدرم و او می‌خواست با نزدیک شدن به من تسلی‌ام دهد. اکنون نیز با او دوستم و در بازگشتم به شیراز دو سالی در خیابان زرگری، کوچه ۶، همسایه بودیم. انسانی است شریف و والا و متدین. او نیز از نفوذ عجیب بهائی‌گری در شیراز می‌گفت.

به دبیرستان نمازی رفتم. نمی‌دانم چرا. مادرم مرا ثبت نام کرد. در کلاس هفتم تحت تأثیر حاج خلیل حق نگهدار قرار گرفتم. معلم دینی بود و از گردانندگان انجمن ضد بهائیت که پنج‌شنبه شب‌ها تشکیل جلسه عمومی می‌دادند. در مدرسه کتابخانه اسلامی راه انداخت که من دستیارش بودم. در جلسات انجمن با بهائیت آشنا شدم. اطلاعاتی که آموختم مفید بود ولی انجمن فرقه بهائی را حقیر و ناچیز و گروهی لاف‌زن جلوه می‌داد. نتیجه، ناچیز شمردن اهمیت بهائیت بود. اکنون در حیرتم که چرا ابعاد عظیم خطر این فرقه را نمی‌گفتند و به گروهی عقب‌مانده و نادان و حقیر تنزلش می‌دادند. فرقه بهائی چنین نیست. تشکیلاتی است بسیار قدرتمند و کهن. اولین سازمان مخفی و تروریستی ایران است. زمانی که مارکسیسم و احزاب کمونیست نبودند، بایبان بودند و گروه تروریستی و سازمان مخفی و «نفوذی» داشتند. سخن بر سر دوران امیرکبیر و ناصری است. از سال‌های ۱۸۵۰ و ۱۸۶۰ میلادی. در انجمن، که بعدها به «انجمن حجتیه» شهرت یافت، هیچ‌کس این مسائل را نمی‌گفت. من اولین کسی بودم که در کوران دو دهه کار سنگین پژوهشی، در جستجوی رازهای سرزمینم، این مسئله را گام به گام شناختم و شناسانیدم. بی‌آن‌که خود بدانم روز به روز وضع وخیم‌تر شد. از مقاله «میرزا

کریم خان رشتی، چهره مرموز تاریخ معاصر ایران» شروع شد که در جلد دوم ظهور سقوط سلطنت پهلوی (چاپ اول، ۱۳۶۹) به چاپ رسید؛ و سرانجام کار به انتشار رساله «جستارهایی از تاریخ بهائی‌گری در ایران» رسید. رساله فوق را در خرداد ۱۳۸۱ نوشتم ولی در سال ۱۳۸۲ در وبگاهم انتشار یافت. این کاوش و نتایج حیرت‌انگیز آن ادامه دارد.

کمی بعد، حاج حق‌نگهدار مرا به مسجد شمشیرگرها برد. جلسات چهارشنبه شب‌های آقای شیخ محی‌الدین حائری، امام جمعه کنونی شیراز، در این مسجد تازه شروع می‌شد. چسبیده به خانه سید علی محمد باب در کوچه‌ای بن‌بست. به این جلسات علاقمند و یکی از گردانندگان اصلی آن شدم. گاه پیش از آمدن آقای حائری برای جمع سخنرانی می‌کردم. سخنانم همه سیاسی بود. از استقلال هند می‌گفتم، تازه کتاب مولانا ابوالکلام آزاد را خوانده بودم، و عقب‌ماندگی مسلمین. از سید جمال‌الدین اسدآبادی و سید قطب و دیگران. آقای حائری صحبت سیاسی نمی‌کرد. فقط مباحث اخلاقی را مطرح می‌کرد طبق همین سبک و سیاق امروز. هیچ فرقی نکرده. کمی بعد شدم یکی از شاگردان خصوصی او. صبح‌ها، پس از نماز صبح، با دوچرخه به خانه وی، در مرکز محله کلیمیان، نزدیک دبیرستان نمازی، می‌رفتم. خانه پدری‌شان بود. مرحوم شیخ عبدالحسین حائری. خانه اعیانی قدیمی با زیرزمینی بزرگ و سقف آینه‌کاری. من از راهرویی باریک به اتاقی در طبقه بالا می‌رفتم. با لباس و عمامه، رسمی، می‌آمد و یک ساعت برایم درس اخلاق می‌گفت. می‌نوشتم. چند دفترچه قطور از این نوشته‌ها داشتم که یکی دو ماه پیش از انقلاب، که خانه‌ها را می‌گشتند، همه را سوزاندم. در آن زمان، آپارتمان من در خیابان ابوریحان، کوچه شمشاد، نزدیک دانشگاه تهران، بود و در مرکز حوادث انقلاب. در این جلسات خصوصی دو نفره نیز آقای حائری فقط درس اخلاق می‌گفت. اصلاً به یاد ندارم که بحث سیاسی شده باشد یا نامی از آیت‌الله خمینی برده باشد یا حتی از پدرم یادی و تجلیلی کرده باشد. ابداً. در یکی از همین جلسات صبحگاهی دیدم طلبه‌ای جوان و خوش سیما از قبل نشسته. تصور می‌کنم شب در خانه آقای حائری خوابیده بود. صحبت‌هایی شد. می‌خواست انگلیسی یاد بگیرد. آقای حائری به انگلیسی تسلط داشت. مثل امروز، البته با لهجه غلیظ شیرازی. این طلبه آقای علی فلاحیان بود که بعد از انقلاب وزیر اطلاعات شد. شنیدم در دوران وزارت معلم خصوصی زبان انگلیسی داشت و هنوز انگلیسی یاد نگرفته بود. این اولین دیدار من با فلاحیان در سال ۱۳۴۸ است. بعدها، حسین طارمی، هم‌حجره‌ای او در مدرسه حقانی، گفت که با هم برای تبلیغ به شیراز آمده بودند. هم‌حجره‌ای دیگرشان سید اصغر حجازی است که بعدها در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران هم‌کلاس شدیم. تنها دانشجوی معمم در دانشکده ما بود.

اندکی بعد، آقای سید علی اصغر دستغیب جلساتش را راه اندازی کرد. سه شنبه شب‌ها در مسجد حاج میرزا کریم، در کوچه‌ای نزدیک به مسجد نصیرالملک. به این جلسه نیز می‌رفتم و با آقای دستغیب دوست شدم. خانه‌اش در کوچه‌ای پشت شاهچراغ بود و هنوز مجرد بود. حائری نیز مجرد بود. با آقای دستغیب راحت بودم ولی نمی‌دانم چرا نسبت به آقای حائری احترام شدید داشتم. فاصله سنی تأثیر داشت. رفتار آقای حائری ۳۵ ساله مثل آدم‌های پنجاه ساله بود. در آن سال‌ها خنده‌اش را به یاد ندارم. آقای دستغیب جوان بود و صمیمی و مهربان. در دیدارهای خصوصی از امام خمینی می‌گفت و بحث سیاسی هم می‌کرد.

کمی بعد، آقای شیخ مجدالدین محلاتی جلساتی برای جوانان در مسجد ولی عصر (عج)، در خیابان داریوش، راه اندازی کرد. به این هم می‌رفتم. گردانندگانش بهبهانی و معلم و چند تن از دوستان جواد مظفر بودند. جاذبه‌ای نداشت. گاهی سخنرانانی از تهران و قم به شیراز دعوت می‌شدند. آیت‌الله مکارم که در مسجد فلکه اطلسی آقای پیشوا درباره مسئله نماز در کره ماه و قطبین سخنرانی کرد. خیلی تو ذوقم خورد. این همه مسئله، و بعد دویست سیصد نفر جوان و نوجوان را جمع کردن و درباره نحوه نماز در قطب شمال و جنوب و کره ماه صحبت کردن! علامه جعفری، علی اکبر پرورش، فخرالدین حجازی، سجادی (اسم مستعار یکی از مسئولین انجمن حجتیه در مشهد) و خیلی‌های دیگر می‌آمدند و در شیراز سخنرانی می‌کردند. یک بار اکبر مجدالدین، که دانشجوی علوم اجتماعی دانشگاه تهران بود، سخنرانی خیلی جذابی در مسجد فلکه اطلسی آقای پیشوا درباره اسلام و ایران بیان کرد. خیلی خوشم آمد. به او پیشنهاد کردم منتشرش کند. بعدها، کتاب خدمات متقابل اسلام و ایران آیت‌الله مطهری را خواندم و دیدم، بدجنس، از روی آن عیناً کپی برداری و صحبت کرده بدون «رفرنس»! در سال‌های بعد با اکبر مجدالدین دوست شدم. یک سالی در زندان عادل‌آباد شیراز زندانی بود. بعد در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران. من دانشجوی دوره لیسانس بودم و او دانشجوی دوره فوق‌لیسانس. پس از انقلاب مدتی مسئول یونسکو در ایران بود.

در این سال‌ها از شش نفر بنیانگذاران یک گروه مذهبی-سیاسی شدم. این مربوط به زمانی است که هنوز سازمان مجاهدین خلق شناخته نبود. داستان این گروه را در نامه‌ای به آقای رسول جعفریان نوشته‌ام که احتمالاً در چاپ جدید کتابش درج کرده:

«چاپ ششم کتاب جریان‌ها و سازمان‌های مذهبی-سیاسی ایران را مطالعه کردم. کار ارزشمندی است که بابت آن تبریک می‌گویم. معهذاً، لازمه اعتبار بیش‌تر این اثر دقت در ثبت وقایعی است که بعضاً برای آن‌ها اسنادی موجود نیست و لاجرم محقق باید متکی به مصاحبه و خاطرات این و آن باشد. طبیعی

است که برای ثبت حوادث فاقد سند اتکا به خاطره یک نفر کافی نیست. باید از افراد متعدد بهره برد؛ و حتماً از کسانی که در بطن حوادث بوده یا بازیگران اصلی و مطلع آن حادثه بوده‌اند نه از کسانی که در حاشیه بوده یا مطالبی را از این و آن شنیده و نقل می‌کنند. در صفحات ۵۳۱-۵۳۲ با مطالبی درباره «گروه مجاهدین اسلام» مواجه شدم که مرا حیران کرد. متحیر شدم که حضرتعالی این اطلاعات را از که گرفته‌اید و چه کسان غیرمطالعی درباره تاریخچه گروه فوق مطالبی چنین غیردقیق و نادرست را گفته‌اند.

گروهی که ذکر کرده‌اید، و در واقع گروه فوق هیچگاه رسماً نام نداشت گرچه در جلسات هسته مرکزی آن بارها درباره انتخاب نامی برای گروه صحبت کردیم و این نام نیز مطرح شده بود، در سال ۱۳۴۸ تشکیل شد. اعضای مؤسس و مرکزیت گروه فوق افراد زیر بودند: سید معزالدین حسینی الهاشمی (با نام مستعار حسن پور)، سید اصغر شاپوریان (با نام مستعار عسکری)، جواد مظفر (با نام مستعار علوی)، عباس وفایی (با نام مستعار مهدوی)، عبدالله علی قنبری (با نام مستعار هادوی) و عبدالله شهبازی (با نام مستعار فدائی). من در اوائل سال ۱۳۴۹ از طریق آقایان شاپوریان و مظفر عضو هسته مرکزی گروه فوق شدم. در اوائل تابستان ۱۳۴۹ ارتحال حضرت آیت‌الله حکیم رخ داد که من به دلیل تلاش برای تبلیغ مرجعیت امام (ره) برای اولین بار توسط ساواک دستگیر شدم. این گروه به تدریج گسترش یافت، تشکیلات آن ده‌ها نفر را جذب کرد و سازمان آن به‌طور غیرمستقیم و پنهان تحقیقاً تمامی فعالیت‌های مذهبی-سیاسی شیراز را به دست خود گرفت.

مهندس رجبعلی طاهری دوست ما بود ولی تا حوالی سال ۱۳۵۲ نه از وجود چنین تشکیلاتی مطلع بودند نه عضو آن. بعدها، پس از جدایی و خروج من ایشان به عضویت هسته مرکزی درآمدند هر چند فعالیت مستقل خود را نیز داشتند. بعدها که اعضای جلسات محافل نیمه مخفی شیراز دستگیر شدند، ساواک برای آن‌ها تحت عنوان «گروه» پرونده ساخت و در کیفرخواستی که به دادگاه نظامی تقدیم کرد نام این محافل را «گروه مهندس طاهری» گذاشت. علت این بود که در میان دستگیرشدگان مهندس طاهری سرشناس‌ترین بود و دارای سوابق متعدد زندان سیاسی. افرادی که نام برده‌اید (مانند حاج نعمت‌الله تقا، حاج فرارویی، مرحوم عبدالرسول عدلو، جواد شقاقیان و غیره)، به جز آقای سید اصغر شاپوریان، هیچ‌یک از گردانندگان سازمان فوق نبودند. ساواک، به‌رغم دستگیری اعضای هسته مرکزی گروه در حوادث مختلف (از جمله آقا معزالدین و من و شاپوریان و عباس وفایی) هیچگاه گروه فوق را نشناخت و به عبارتی سازمان ما لو نرفت. این سازمان از جلسات علنی و محافل نیمه علنی شیراز برای عضوگیری و پیشبرد

فعالیت‌های خود بهره می‌برد و از طریق اعضای خود این جلسات و محافل را به سمت و سوی مورد نظر خود هدایت می‌کرد...

یکی از مهم‌ترین اقدامات سازمان ما تدوین و نشر اعلامیه مرجعیت حضرت امام در مراسم ختم مرحوم آیت‌الله سید محسن حکیم در مسجد نو بود. این اعلامیه را اعضای هسته مرکزی تنظیم کردند با امضای «جامعه روحانیت شیراز». در آن اعلام شده بود که پس از آقای حکیم به عنوان مرجع اعلم به حضرت آیت‌الله العظمی خمینی رجوع شود. اعلامیه فوق ظرف چند روز در تمامی اماکن مقدسه، مساجد و مراکز اصلی شهر توزیع شد. مهم‌ترین و بزرگترین تجمع به مناسبت ارتحال آیت‌الله العظمی حکیم، مجلس ختمی بود که از سوی جامعه روحانیت در مسجد نو برگزار گردید. در این مراسم، حیاط و صحن مسجد فوق، که بسیار بزرگ و گنجایش ده‌ها هزار نفر را داشت، و حوالی آن انباشته از جمعیت بود. نیروی شهربانی و ساواک نیز منطقه را کاملاً در محاصره گرفته بودند. سخنران مراسم آقای پیشوا بود و در پای منبر تمامی علمای درجه اول شیراز حضور داشتند. در اواسط سخنرانی آقای پیشوا، آقای شاپوریان و اینجانب چند بار از منبر بالا رفتیم، اعلامیه را به دست ایشان دادیم و تقاضا کردیم که آن را از پشت بلندگو قرائت کنند. اشاره کردند که باید آقایان علما متن را تأیید کنند. ابتدا به حضرت آیت‌الله حاج شیخ صدرالدین حائری مراجعه کردم که پشت به پله اول منبر نشسته بودند. این تقاضا هم به دلیل الفت و نزدیکی بود که با ایشان و اخوی کوچک‌شان حضرت حاج شیخ محیی‌الدین حائری شیرازی داشتم و هم به این دلیل که معظم‌له به عنوان نماینده حضرت امام در شیراز شناخته می‌شدند. آقای حائری اشاره فرمودند که در این جمع آقای دستغیب بزرگ‌ترند و ایشان باید تأیید کنند. به خدمت مرحوم آیت‌الله شهید دستغیب (ره) رفتم که در گوشه دیگر نشسته بودند و درخواست خود را تکرار کردم. این تحرکات در وضعی رخ می‌داد که مأمورین ساواک و اطلاعات شهربانی در کنار اینجانب بودند و در صدد بودند که مرا با فشار و هل دادن یا تمهید دیگر از میان جمعیت و حضور علما خارج کرده و در بیرون مجلس دستگیر کنند. حضرت آیت‌الله دستغیب ابتدا به درخواست من توجه نکردند. به شدت متأثر شدم و با صدای بلند گریه کردم و به علمای حاضر در پای منبر پرخاش نمودم. آقای دستغیب که چنین دیدند با تبسم اعلامیه را از دست من گرفتند و به جوان طلبه‌ای که در کنارشان ایستاده بود دادند و با لهجه غلیظ شیرازی خاص خود فرمودند «آقا سید علی محمد این را بخوان.» این نخستین بار بود که آقای سید علی محمد دستغیب را می‌دیدم زیرا ایشان به تازگی از نجف یا قم به شیراز آمده بودند. لازم به توضیح است که قبل از این ماجرا آقای شاپوریان در گوشه‌ای از حیاط مسجد با آقای سید علی محمد

دستغیب مذاکره کرده و ایشان آمادگی خود را برای خواندن متن اعلامیه، در صورتی که آقای پیشوا نخوانند، اعلام کرده بود. بهر حال، آقای سید علی محمد دستغیب اعلامیه را گرفت و به سوی منبر رفت. در این زمان سخنرانی آقای پیشوا تمام شده و ایشان در حال پایین آمدن از منبر بودند. جمعیت نیز برخاسته و مجلس در حال پراکنده شدن بود. درست در لحظه‌ای که آقای پیشوا از منبر پایین آمد، آقای دستغیب روی پله اول یا دوم منبر ایستاد و از پشت میکروفن اعلامیه را قرائت کرد. جمعیت همه متوقف و سراپاگوش شد و زمانی که به نام حضرت امام خمینی رسید بناگاه همه با صدای بلند سه صلوات فرستادند که بسیار شورانگیز بود. غلغله جمعیت شوق‌زده را فرا گرفت و این به دلیل هجوم نیروهای شهربانی و ساواک بود. گروهی از مأمورین ساواک و اطلاعات شهربانی نیز به سمت اینجانب هجوم آوردند. از زیر دست و پای انبوه جمعیت به سرعت گریختم. پلیس و مأموران ساواک روحانیون حاضر در مجلس را محاصره کرده و آقای سید علی محمد دستغیب را دستگیر نموده و به میان خود بردند. در این زمان آقای شاپوریان به نزدیک آقای حاج شیخ صدرالدین حائری رفته و خبر دستگیری آقای دستغیب را به ایشان اطلاع دادند. آقای حائری با شجاعت و مردانگی قابل تحسینی صفوف نیروهای انتظامی و امنیتی را شکستند و دست آقای سید علی محمد دستغیب را گرفته و ایشان را به جمع روحانیون ملحق کردند. انبوه جمعیت نیز مکرر صلوات و تکبیر می‌فرستادند و با هیجان خواستار شکسته شدن محاصره و آزادی روحانیون بودند. ساواک و شهربانی از ترس غلیان احساسات مردم و بالاگرفتن تظاهرات و تسری آن به خیابان‌های شهر محاصره را شکستند و حیاط مسجد را تخلیه کردند و جمع روحانیون به خانه مرحوم حاج محمد حسن ایمانیه، که نزدیک مسجد نو بود، انتقال یافتند. اینجانب از طریق کوچه‌های باریک بافت قدیمی شیراز گریختم و به خانه رفتم و یکی دو ساعت بعد در خانه دستگیر و به زندان انفرادی ساواک منتقل شدم. آقای شاپوریان همان شب به تهران رفته و مدتی مخفی شدند. آقای سید علی محمد دستغیب نیز کمی بعد دستگیر و تبعید شدند. آقای ابراهیم شمرا را، که در ماجرای مسجد نو به من کمک می‌کرد، نیز ساواک دستگیر کرد که مدتی در سلول انفرادی بغل سلول من محبوس بود. به خاطر این ماجرا، پس از انقلاب آقای پیشوا مورد بی‌عنایتی نیروهای افراطی قرار گرفت. ایشان از فعالین قیام پانزده خرداد بود. مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین سید احمد پیشوا اصالتاً اهل کازرون فارس بود و در ۲۴ بهمن ۱۳۸۴ در ۷۴ سالگی در شیراز فوت کرد. بنده به درخواست حضرت آیت الله حاج شیخ محی‌الدین حائری شیرازی، نماینده

ولی فقیه در استان فارس، و در معیت ایشان برای تسلیت به خانه ایشان رفتم. در این جلسه آیت‌الله حائری سخنان جالبی درباره سوابق درخشان مرحوم پیشوا و سهم ایشان در نهضت امام (ره) بیان کردند.

سازمان ما به گردآوری اسلحه و مهمات نیز پرداخت و انباری مخفی فراهم آورد ولی هیچ عمل مسلحانه‌ای انجام نداد زیرا درباره شرعی بودن و درست بودن مشی مسلحانه تردید جدی داشتیم. بنابراین، انفجارهای شیراز ربطی به ما نداشت. مهم‌ترین انفجار شیراز انفجار اتومبیل سفارت آمریکا در مقابل ساختمان کنسولگری آمریکا در خیابان باغ ارم بود. این انفجار را آقای پرویز ضرغامی انجام داد. انفجار دیگر در خوابگاه دانشجویان دانشگاه پهلوی شیراز بود که توضیح خواهیم داد.

با دکتر احمد توکلی در حوالی سال ۱۳۴۹ آشنا شدم زمانی که به همراه هادی خانیکی، احمد جلالی، حمزه رویان، عباس معماریان و دیگران به جلسات چهارشنبه شب‌ها در مسجد شمشیرگرهای شیراز می‌آمد. دکتر توکلی در خاطرات خود درست گفته‌اند. در میان دانشجویان فوق ایشان از دیگران فعال‌تر و شاخص‌تر بودند و به نوعی لیدر دانشجویان هوادار امام (ره) در دانشگاه پهلوی به شمار می‌رفتند. آن‌ها معدود دانشجویانی بودند که در جلسات آقای حائری حاضر می‌شدند. اکثر اعضای جلسه دانش‌آموز بودند. هر یک از این افراد سرنوشتی یافتند. عده‌ای با سازمان مجاهدین خلق رفتند. آقای هادی خانیکی بعدها، به همراه دوستانی چون دکتر رضا رئیسی طوسی، از این سازمان جدا شد و در زمان ریاست جمهوری آقای خاتمی مشاور رئیس‌جمهور بود و از ابتدای تاسیس جبهه مشارکت تاکنون از رهبران این سازمان است. هادی و احمد دوستان صمیمی بودند.

در سال ۱۳۵۱ یا ۱۳۵۲ پرویز ضرغامی، پسر محمد خان ضرغامی (رئیس ایل باصری)، که در زمان تحصیل در انگلیس به همراه بهمن قشقایی به مصر اعزام شده و در اردوگاه‌های الفتح دوره جنگ چریکی دیده بود (در زمان رهبری احمد شقیری در الفتح)، به سه تن از دانشجویان دانشگاه پهلوی شیراز، که با واسطه دانشجویی از ایل باصری به نام فرود فرهنگد با آن‌ها آشنا شده بود، طرز ساختن بمب ساعتی را آموخت و به آن‌ها مقداری دینامیت و یک اسلحه کمری (والتر شهربانی) داد. این سه تن (حسین محمودیان، محمدرضا احمدی و مرتضی حاج شفیعیها) در حین ساختن بمب ساعتی در خوابگاه دانشگاه پهلوی (اول خیابان سعدی، نزدیک چهارراه زند) کشته شدند. یعنی به‌علت ناشی‌گری آنان دینامیت منفجر شد و بخشی از خوابگاه فروریخت. فردای آن روز شایع شد که ساواک در خوابگاه بمب گذاشته و سه دانشجو را کشته است. راهپیمایی و تظاهرات

علیه ساواک و حکومت پهلوی آغاز شد. در مراسم ترحیم این سه تن و در تظاهرات دانشجویی آن زمان، که به راهپیمایی در خیابان نیز کشیده شد، احمد توکلی سخنرانی‌های پرشوری ایراد کرد و به این دلیل دستگیر شد. مدتی در زندان بود، سپس از دانشگاه اخراج و به سربازی اعزام شد. توکلی دوره دو ساله سربازی را به عنوان سرباز صفر در تبعید گذراند. دکتر احمد توکلی اهل بهشهر و اصالتاً اصفهانی است. نیای او در اواخر حکومت تزاری با قفقاز و روسیه مرآده تجاری داشت و به این دلیل در مازندران ساکن بود. انقلاب بلشویکی در گرفت و وی، به سان بسیاری از تجار اصفهانی ساکن شمال، ورشکست و در آن خطه ماندگار شد.

در هسته مرکزی سازمان ما از نظر مطالعاتی تقسیم کار وجود داشت. آقا معزالدین مأمور پژوهش درباره تاریخ فدائیان اسلام بود و من در زمینه تاریخ حزب توده و کمونیسم کار می‌کردم. کتاب‌های دکتر ارانی (عرفان و اصول مادی، علم روح، زندگی و روح هم مادی است) و کتاب کمونیسم در ایران و نشریات مختلف حزب توده را در همان زمان در کتابخانه مفصل بازمانده از مرحوم آیت‌الله العظمی حاج سید نورالدین شیرازی خواندم. در آن زمان ۱۴ ساله بودم. یادم است که نامه‌هایی از مرحوم نواب صفوی به آیت‌الله سید نورالدین شیرازی در اسناد ایشان بود که بعدها شنیدم، متأسفانه، از بین رفته است. تا آنجا که می‌دانم نواب به مرحوم آیت‌الله شیرازی ارادت فراوان داشت و من محتمل می‌دانم که فتاوی و مجوز شرعی قتل‌های سیاسی را از ایشان گرفته باشد.

هسته مرکزی سازمان ما در ارتباط با آقایان سعید شاهسوندی و ستار کیانی (برادر مرحوم نصیر کیانی از ایل بکش که در جریان قیام عشایر فارس و قیام پانزده خرداد شیراز تیرباران شد و به شهادت رسید) به‌ناگاه متوجه وجود یک سازمان مخفی مشابه شد. ما تلاش کردیم این سازمان را بشناسیم و در آن نفوذ کنیم. حتی عباس وفایی چند بار سعید شاهسوندی را تا تهران و در تهران تعقیب کرد. خود من چند روز مأمور مراقبت مخفی و کنترل خانه سعید بودم. رابط ما با سعید شاهسوندی تحت تاثیر او قرار گرفت و ما را لو داد؛ یعنی وجود سازمان ما و عضویت خود در این سازمان را به اطلاع سعید رسانید. یادم می‌آید که سعید ما را، از طریق رابطمان، با سازمان خود آشنا کرد. گفت سازمان بزرگی است و ما «مغزهایی» داریم که آن‌ها را ایزوله کرده‌ایم که فقط کار مطالعاتی کنند. رابط ما که این مسئله را مطرح کرد، در جلسه هسته مرکزی گروه، خندیدیم که مگر می‌شود با ایزوله کردن «مغز» درست کرد. امروز متوجه می‌شوم منظور آقای عبیدی نیک بین (عبدالرضا نیک بین رودسری) بوده است که یکی از سه بنیانگذار سازمان

بود (به همراه محمد حنیف نژاد و سعید محسن) و به تدریج کنار رفت. سازمان مجاهدین خلق، که هنوز رهبرانش دستگیر نشده و به این نام نیز شناخته نمی شد، تقاضا کرد که به آن‌ها پیوندیم. مذاکره آغاز شد. حاضر بودند تمامی اعضای هسته مرکزی شش نفره ما را به عضویت سازمان پذیرند. ما به دلیل اختلاف ایدئولوژیک نپذیرفتیم. مسئله اساسی ما تلقی سازمان از مرجعیت بود. گفتیم که ما مقلد آیت الله خمینی هستیم و مرجع شما کیست؟ و زمانی که با پاسخ‌های مبهم در زمینه مرجعیت مواجه شدیم، پاسخ منفی دادیم. بعدها، در زندان شیراز با مسئول شاخه سازمان در شیراز آشنا شدم. مرحوم مهندس لطفعلی بهپور. ایشان در زندان عملاً از سازمان مجاهدین خلق و اصولاً از فعالیت سیاسی کنار کشید و پس از تحمل چند سال زندان آزاد شد. پس از انقلاب نیز به فعالیت‌های علمی مشغول بود و در ۱۶ خرداد ۱۳۸۳ در شیراز فوت کرد. انسان شریفی بود.

با سعید شاهسوندی دوست صمیمی بودم. به خانه‌اش می‌رفتم. قبل از لورفتن سازمان مجاهدین خلق و متواری شدن او. در اتاقش عکسی از یاسر عرفات نصب شده بود. بعدها، در جریان عملیات مرصاد سعید زخمی و دستگیر شد. به تهران منتقلش کردند. من مطلع شدم. مطلب مفصلی درباره سوابق سعید و اهمیت او نوشتم که از طریقی به سرعت به دست مقام معظم رهبری رسید. ایشان دستور داده بودند: ما نباید اشتباه اعدام سعادت را بار دیگر تکرار کنیم. (سعادت رقیب رجوی بود و اعدامش به سود رجوی تمام شد.) شاهسوندی را آزاد کنید و به دلیل اختلافاتش با رجوی به خارج از کشور بفرستید تا با رجوی مبارزه کند.

متن این دستور را ندیدم ولی شفاهاً شنیدم که چنین دستوری داده‌اند. سعید را پس از آزادی، و قبل از خروج از ایران، چند بار دیدم. پس از آن از سرنوشتش اطلاع ندارم. مصاحبه‌اش با بخش فارسی رادیو بی. بی. سی. را شنیدم. ستار کیانی نیز چون سعید سال‌ها مخفی بود. در جریان تغییر ایدئولوژی مارکسیست شد و پس از انقلاب عضو گروه مارکسیستی پیکار یا راه کارگر بود و تیرباران شد.

آقای مهندس طاهری رهبر گروه ما نبود. ایشان از دیرباز با با نهضت آزادی همکاری داشت و من یک بار در خانه ایشان با آقای مجتبی طالقانی، پسر مرحوم آیت‌الله طالقانی، ملاقات کردم. در عین حال، ایشان فعالیت‌های گسترده خود را داشتند، اعلامیه تهیه و پخش می کردند، عده‌ای را در پیرامون خود داشتند؛ ولی شخصیت ایشان به نحوی بود که هیچگونه چارچوب تشکیلاتی را بر نمی تافت. ضمن این که مهندس طاهری در عین پیوند با نهضت آزادی، که تاکنون نیز حفظ شده است، مبانی و چارچوب فکری خود را داشتند که با موازین فکری بسیاری از سران نهضت آزادی انطباق نداشت. مهندس طاهری پدیده‌ای دوست داشتنی است و برجسته‌ترین ویژگی شخصیتی وی صداقت اوست. مهندس طاهری اهل

کازرون فارس است.

در شیراز جلساتی نیمه مخفی در خانه‌ها نیز تشکیل می‌شد که افراد دستچین شده به این جلسات دعوت می‌شدند. بعضی دوستان مانند آقای سید جعفر عباس زادگان، آقای علی اکبر مکارم (حجت‌الاسلام رضوانی، نماینده فیروزآباد در دوره اول مجلس شورای اسلامی) و غیره این جلسات را اداره می‌کردند. یک روز آقای عباس زادگان به در منزل من آمده و چون در خانه نبودم آدرس یکی از این جلسات را نوشته و به مادرم داده بود. در همین زمان، یکی از خویشان مادرم، که افسر شهربانی در کلاتری منطقه ما بود، با ماشین گشت سر می‌رسد و ماجرا را می‌بیند. خود را نشان نمی‌دهد. منتظر می‌ماند و پس از رفتن عباس زادگان به بهانه این که فرد مذکور مشکوک است و این روزها سرقت زیاد شده یادداشت عباس زادگان را از مادرم می‌گیرد، به آن نگاهی می‌اندازد و آدرس را حفظ می‌کند. من پس از بازگشت به خانه متوجه این ماجرا نشدم. مادرم نیز اصلاً متوجه نبود و چیزی به من نگفت. این سرآغاز شناسایی محافل نیمه مخفی شد و حضور مأموران نفوذی ساواک در جلسات فوق. پس از مدتی کنترل و رخنه به تمامی محافل نیمه مخفی، در یک عملیات گسترده ساواک به دستگیری کلیه شرکت کنندگان در جلسات فوق دست زد. در تابستان ۱۳۵۱ ده‌ها نفر دستگیر و در زندان عادل آباد، که هنوز افتتاح نشده و در اختیار ساواک بود، زندانی و بازجویی شدند. اعضای سازمان ما و از جمله کلیه اعضای هسته مرکزی جزو دستگیرشدگان بودند. من نیز دستگیر شدم. ولی ساواک هیچگاه سازمان ما را نشناخت. این دستگیرشدگان را ساواک «گروه مهندس طاهری» نامید شاید به این دلیل که مهندس طاهری سابقه طولانی فعالیت سیاسی و زندان‌های مکرر داشت و از نظر سنی ارشد بود. ولی در واقع، دستگیرشدگان فقط شرکت کنندگان در جلسات نیمه مخفی بودند. همین. از این میان، آقایان سید اصغر ثنایپوریان و محمدعلی انتظارمهدی و اکبر حدادی به شدت شکنجه شدند و مرحوم رضا دیباج در زیر شکنجه به شهادت رسید. برای رسیدگی به پرونده این بازداشت‌شدگان سعید میرفخرایی، بازجوی سرشناس ساواک (با نام مستعار سعیدی)، و سپس «آرش» (فریدون توانگر) از تهران به شیراز آمدند. در شیراز به میرفخرایی «دکتر» می‌گفتند و با عنوان «دکتر» از بازداشت‌شدگان بازجویی می‌کرد.

دستگیری گسترده شیراز در اواخر بهار یا اوایل تابستان ۱۳۵۱ بود. در این زمان ساختمان زندان عادل آباد شیراز، به عنوان یکی از دو زندان بزرگ نوساز مدل آمریکایی، به اتمام رسیده ولی هنوز افتتاح نشده و ساواک از آن بهره برداری می‌کرد. (زندان مدرن دیگر زندان مشهد بود.) کلیه دستگیرشدگان را به این

ساختمان منتقل کردند. مرا نیز دستگیر کردند ولی دو سه ساعتی بیشتر در سلول انفرادی نبودم. در سلول روبرویم عباس وفایی بود. سپس مرا به اتاقی در محل بازجویی بردند و به تخت بستند و در واقع کاملاً ایزوله کردند. پس از یک هفته آزادم کردند. علت را بعدها فهمیدم. فردی به نام **قدرت‌الله ربیع‌زادگان**، دانشجوی مهندسی عمران ملی دانشگاه شیراز، عامل ساواک بود. ربیع‌زادگان کازرونی بود و با من دوست شده بود. مرا آزاد کردند تا ربیع‌زادگان بتواند اهداف ساواک را کاملاً پیش ببرد. پس از مدتی من از طریق فرود فرهمند، که تصادفاً مرا با ربیع‌زادگان دیده بود، مطلع شدم که ربیع‌زادگان با ساواک همکاری دارد. در برخوردهای بعدی با او شروع کردم به صحنه‌سازی که یعنی از فعالیت سیاسی کنار کشیده‌ام و دنبال زندگی هستم. ساواک پس از مدتی، که متوجه شد دیگر ربیع‌زادگان کارایی ندارد، مرا دستگیر کرد. اوایل تابستان ۱۳۵۲ بود. شصت و هفت روز در کمیته مشترک ضد خرابکاری بودم. در بازجویی، طبق نقشه قبلی که با پرویز ضرغامی طراحی کرده بودیم، تمامی مسایل را به گردن ربیع‌زادگان انداختم. ساواک متوجه نبود که من از ماهیت ربیع‌زادگان مطلعم. بازجوی من شخص آرش بود که در اولین جلسه بازجویی حدود نیم ساعت موهایم را گرفته و سرم را محکم به دیوار می‌کوبید و با مشت به شکم می‌زد. آرش [فریدون توانگر] همان است که در اوایل انقلاب بعد از تهرانی محاکمه و تیرباران شد. زمانی که به زندان عادل‌آباد منتقل شدم، این زندان افتتاح شده و تمامی زندانیان سیاسی قلعه برازجان را به شیراز منتقل کرده بودند. در آن زمان مهم‌ترین زندانیان سیاسی را در برازجان نگهداری می‌کردند که به عادل‌آباد شیراز منتقل شدند. از دستگیرشدگان سال قبل فقط حضرت آیت‌الله حائری و حاج نعمت‌الله تقا باقی مانده بودند؛ که آن‌ها نیز در سال ۱۳۵۲ محکومیتشان به پایان رسید و آزاد شدند. در بند سیاسی (بند چهار) زندان عادل‌آباد شیراز حدود ۱۴۰ زندانی سیاسی بودند که اکثراً از سران احزاب و گروه‌های سیاسی و محکومین به حبس ابد و محکومیت‌های سنگین بودند. مرا کمی پس از **شورش زندان عادل‌آباد** از کمیته مشترک به زندان منتقل کردند. این شورش اولین شورش بزرگ زندانیان سیاسی بود که به شدت سرکوب شد. زندانیان سیاسی زیر فشار وحشتناک بودند در حدی که تعدادی از آن‌ها با شکستن شیشه پنجره‌ها و زدن به شکم خود خودکشی کردند که البته هیچ یک نمردند. پیامد این خودکشی‌ها، برداشتن شیشه‌ها بود و به این ترتیب در پائیز و زمستان ۱۳۵۲ بند یک (انفرادی) و بند چهار (سیاسی) زندان عادل‌آباد در حد غیرقابل تحملی سرد بود. در این وضعیت نه ماه در سلول انفرادی بودم. به زندانیان فقط روزی سه بار اجازه رفتن به دستشویی می‌دادند. وضع واقعاً وحشتناکی بود. سپس به بند چهار منتقل شدم که بند عمومی

سیاسی بود. در آنجا نیز هنوز سختگیری ادامه داشت و در سلول‌ها، که نه نفری بود، بسته بود.

اسامی زندانیان سیاسی در زندان عادل‌آباد شیراز، تا آنجا که به خاطر دارم، به شرح زیر بود: آقای **محمی‌الدین حائری** (در سلول توده‌ای‌ها گذاشته بودندش. روابطشان محترمانه بود ولی سفره را جدا می‌انداختند)، **عبدالله عزت‌پور** (از اعضای فرقه دمکرات کردستان، ۱۵ سال محکوم بود)، **مجید امین‌مؤید** (از اعضای فرقه دمکرات آذربایجان، ابد محکوم بود. ضد حزب توده بود و قطب گروهی از زندانیان مائوئیست به شمار می‌رفت. در بند چهار سلولی داشتند. فرج سرکوهی در این سلول بود. کتاب *تاریخ هنر آرنولد هاوزر* را ترجمه می‌کرد)، **حسن سعادت** (از اعضای سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان. در سلول امین مؤید بود. اهل بجنورد بود. خراسانی بود)، **اکبر معصوم بیگی** (با یک اکبر دیگر که نامش را فراموش کرده‌ام. بچه نازی‌آباد بودند و بمب ساخته بودند. از سر کودکی و گرایش به جریان مسلحانه چریکی. فکر کنم ۱۵ سال محکوم شده بود. در همان سلول امین‌مؤید بود)، **کریم تسلیمی** (از اعضای اولیه مجاهدین خلق. روانی و افسرده بود. ولی آزادش نمی‌کردند. در سال‌های اخیر زیر پوشش مالی و حمایتی آیت‌الله حائری بود).

محمدعلی عمویی، **تقی کی‌منش**، **عباس حجری بجزستانی** (سه تن از بازماندگان سازمان افسری حزب توده از دوران مصدق)، **غنی بلوریان** (از رهبران فرقه دمکرات کردستان)، **داوود صلحدوست** (از اعضای گروه فلسطین)، **عبدالله قوامی گیل کلایه** (از سران محفل موسوم به ستاره سرخ و متهم ردیف اول در دادگاه این گروه بود)، **صمد بالایی** (از سران محفل ستاره سرخ. همان بود که زیر اعلامیه‌ها آرم ستاره سرخ زده بود و به این دلیل ساواک نام محفل فوق را گذاشته بود «سازمان ستاره سرخ». شنیدم پس از آزادی به فرانسه رفته و دکترای فلسفه گرفته). افراد فوق در یک سلول بودند به‌اضافه آیت‌الله حائری شیرازی.

اعضای گروه جزنی: اوائل زندان در بند یک (انفرادی) سلولم در کنار سلول عباس (مهرداد) سورکی و عزیز سرمدی بود. یکی دو ماه بعد هر دو را به تهران بردند و در فروردین ۱۳۵۴ در اوین به همراه بیژن جزنی و دو نفر از رهبران مجاهدین خلق (کاظم ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل) توسط تیم ساواک کشتند. فرخ نگهدار (در زندان بودم که محکوم‌میش به پایان رسید و آزاد شد. بعداً شد رهبر چریک‌های فدائی و انشعاب اکثریت را ایجاد کرد)، دکتر حشمت‌الله شهرزاد (پیرمردی بود خوش مشرب. داروساز بود). ماجرای قتل فجیع اعضای گروه جزنی و ذوالانوار و خوشدل را پس از انقلاب بهمین نادری پور (نادری)،

بازجوی معروف ساواک، در دادگاه بیان کرد و مطبوعات مشروح آن را نوشتند. **اعضای سازمان چریک‌های فدائی خلق:** محمود محمودی (از اعضای گروه سیاهکل. ده سال محکوم بود. اهل لاهیجان بود. از کسانی است که به علت سرکوب شدید زندانیان سیاسی به علامت اعتراض با شیشه شکم خود را پاره کرد.)، علی مظهر سرمدی (ابد. لاهیجانی بود.)، قاسم (حمید) ارض پیمان (اهل لاهیجان. به حبس ابد محکوم بود.)، بهرام قبادی (برادر قبادی که اعدام شده بود. به حبس ابد محکوم بود. مخالف چریک‌های زندانی بود و اذیت‌شان می‌کرد.)، علی دلیل صفایی (اهل سنگسر. برادر ناصر سیف دلیل صفایی از اعضای گروه سیاهکل. ده سال محکوم بود.)، نورالدین (نوری) ریاحی (۱۵ سال، از شاخه تبریز)، جواد اسکویی (ابد، از شاخه تبریز)، اصغر ایزدی (ابد، از شاخه تبریز)، تقی افشانی (ابد، از شاخه تبریز. باسواد بود و به نوعی تئوریسین چریک‌ها محسوب می‌شد. از مشی مسلحانه کناره گرفت.)، رحیم کیاور (ابد یا ۱۵ سال، از شاخه تبریز)، احمد احمدی (دانشجوی پزشکی بود. به همراه محمود محمودی و پرویز و غیره در بند یک در اعتراض به فشار بر زندانیان با شیشه شکمش را پاره کرد ولی زنده ماندند.) احمد معینی عراقی (برادر اسماعیل معینی عراقی از اعضای تیم کوه گروه سیاهکل بود. بعد از انقلاب از اعضای گروه راه کارگر بود و کشته شد.) فریبرز سنجری (کم سن و سال بود. موقع دستگیری احتمالاً ۱۸ ساله بود. به حبس ابد محکوم شده بود.)، طاهری پور.

اعضای محفل ستاره سرخ: محمدرضا شالگونی، علی شکوهی (ممی شالگونی بعداً رهبر فکری و علی شکوهی رهبر تشکیلاتی راه کارگر شد. علی شکوهی اعدام شد.)، فرج سرکوهی، حسین سحرخیزان (از کسانی بود که در بند یک با شیشه شکم خود را پاره کرد.)، مهدی غبرائی (برادر هادی غبرائی که بعد از انقلاب مترجم معروفی شد.)

اعضای سازمان مجاهدین خلق: فتح‌الله خامنه‌ای، ابراهیم آوخ (جهرمی بود)، علی محمد تشید (برادرش علیرضا در مشهد و به حبس ابد محکوم بود. علی محمد ده سال محکوم بود. پس از انقلاب شد فرمانده کل میلشیاای مجاهدین خلق)، علیرضا زمردیان، عباس قاضی، عباس داوری فیض پور آذری، عبدالله محسن (برادر سعید محسن)، منصور بازرگان، نبی معظمی، سید جلیل سید احمدیان (مش جل)، مسعود اسماعیل خانیان، مهدی خسروشاهی، لطفعلی بهپور، دکتر سید محمد میلانی.

سایر گروه‌ها: طاهر احمدزاده، مهندس عزت‌الله سبحانی، کاظم شادفر، بهرام شالگونی، محمد حقیقت، منصور بیدار، فراهانی، پیران (از حزب ملل اسلامی). مذهبی‌های شیراز: شیخ محمد صادق (محمی‌الدین) حائری، حاج تقا، حاج

فرارویی، رجبعلی طاهری (مهندس طاهری)، اکبر مجدالدین (بعد از انقلاب مدتی مسئول یونسکو در ایران بود). اینان بقایای دستگیری سال ۱۳۵۱ بودند. بقیه مثل سید اصغر شاپوریان آزاد شده بودند و این افراد مابقی محکومیت‌شان را طی می‌کردند. ستاره‌سُرخ‌های شیراز: دکتر فضل‌الله هوشداران، دکتر مهدی محصل و برادرش حسین محصل، اسفندیار صادق زاده، دکتر احمد زرکش، زعیمی، درنیانی و دیگران. گروه اوزی‌ها (اهل شهر اوز لارستان): محمدرفع ضیایی، عبدالله فقیهی، محمد فقیهی، احمد فقیهی (سه برادر بودند پسران مرحوم فقیهی رهبر مذهبی و مفتی اهل تسنن لارستان)، هادی کرامتی، منصور سیفایی، ابراهیم دادوند، حبیب‌الله حبیبی و چند نفر دیگر. گروه فرزاد دادگر: فرزاد دادگر و همایون مهرانی و چند دانش‌آموز دیگر بودند. در مجموع حدود ۱۴۰ زندانی سیاسی در بند چهار عادل‌آباد بودند. حدود چهل نفر مجاهدین خلق بودند و چهل نفر چریک فدائی و بقیه متفرقه. به این جمع من و پرویز ضرغامی و عبدالله حسن آقایی کشکولی و عبدالله بیدشهری را باید افزود که از عشایر فارس بودیم و طبق مندرجات کیفرخواست ساواک می‌خواستیم جنگ مسلحانه در کوهستان های فارس شروع کنیم.»

روحیه جستجوگر من و نیز گرایش به فعالیت‌های مسلحانه چریکی و تأثیرپذیری شدید از انقلاب کوبا و شخصیت فیدل کاسترو و چه‌گوآرا سبب شد با پرویز ضرغامی دوست شوم که هم اسلحه داشت و هم می‌خواست «کانون شورشی» به پا کند. «کانون شورشی» تز چه‌گوآرا بود. در نتیجه، به همراه او و عبدالله بیدشهری و عبدالله حسن آقایی کشکولی، دستگیر شده و به زندان افتادم. الله قلی جهانگیری دره شوروی و حسینقلی فارسیمدان نیز به گروه ما مربوط بودند ولی لو نرفتند. فرود فرهمند نیز لو نرفت. ماجرای انفجار ماشین کنسولگری آمریکا در خیابان باغ ارم و انفجار خوابگاه دانشگاه نیز لو نرفت. گروه مخفی آقا معز و اصغر شاپوریان و جواد مظفر و دیگران نیز لو نرفت. عمویی در خاطراتش می‌نویسد:

«جوان کوچک اندام و کم سالی را می‌بینم که از طبقه سوّم [بند یک، انفرادی زندان عادل‌آباد شیراز] دست تکان می‌دهد. به او جواب می‌دهم. جملات نامفهومی ادا می‌کند. سری تکان می‌دهم و می‌گذرم. روز بعد آگاه می‌شوم که او عبدالله شهبازی، فرزند حبیب‌الله خان شهبازی یکی از کلاترهای عشایر فارس، است که در سال ۴۲ همراه با سایر رؤسای عشایر فارس سر به شورش برداشتند، مسلحانه در برابر نیروهای اعزامی رژیم جنگیدند و سرانجام دستگیر و اعدام شدند. اینک گروه کوچکی از فرزندان و منسوبین سران ایلات و عشایر فارس به

مبارزه با رژیم برخاسته‌اند. خونخواهی است یا آرمان‌خواهی، نمی‌دانم؟^۴

ما در تابستان ۱۳۵۲ دستگیر کردند. این چهارمین زندان من بود. بار اول، تابستان ۱۳۴۹ به دلیل پخش اعلامیه مرجعیت امام در مسجد نو شیراز؛ بار دوم، در سال ۱۳۵۰ درست بیست روز قبل و بیست روز بعد از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در تخت جمشید؛ یعنی چهل روز کامل. این دستگیری سراسری و گسترده بود. تمامی کسانی را که احتمال می‌دادند در زمان جشن‌ها مشکل ایجاد کنند دستگیر کردند و بعد آزاد. بار سوم، در تابستان ۱۳۵۱. این بار آزادم کردند تا از طریق **قدرت‌الله ربیع‌زادگان**، دانشجوی نفوذی ساواک، مدرک علیه من جمع کنند و خدمت برسند. چنین شد. در زندان از این سلول به آن سلول انتقال می‌یافتم. یعنی انتقالمان می‌دادند. با بسیار کسان هم سلول یا دوست شدم. از محمدرضا شالگونی و فرخ نگهدار و بهرام قبادی و علی مظهر سرمدی و حمید (قاسم) ارض پیما و محمود محمودی (چریک فدائی) تا علی محمد تشید و علیرضا زمردیان و عباس داوری و ابراهیم آوخ و نبی‌الله معظمی و حسین قاضی (مجاهدین خلق) تا دیگران.

با همه این‌ها دوره گذاشتم و تاریخ معاصر را به روایت خودشان مرور کردم. تاریخ حزب دمکرات کردستان را ابتدا از جوانی گُرد به نام **منصور بیدار** شنیدم و کاملاًش را از **غنی بلوریان** که بعد از انقلاب از سران حزب دمکرات بود. تاریخ چریک‌های فدائی خلق را از چند روایت: از مهرداد (عباس) سورکی تا محمود محمودی و ارض پیما و دیگران. تاریخ مجاهدین خلق را نیز این‌گونه شنیدم. با **مهندس عزت‌الله سحابی** و **طاهر احمدزاده** به‌طور مفصل دوره داشتم در هواخوری و تاریخ جبهه ملی و نهضت آزادی را شنیدم. حتی به **حسن سعادت‌پیله** کردم و تاریخ سازمان توفان را برایم گفت که گروهی نه چندان مشهور بود. از **داوود صلحدوست** تاریخ «گروه فلسطین» را پرسیدم. از عمویی و کی‌منش و حجری نیز، جداگانه، تاریخ حزب توده را.

آن زمان، عمویی و کی‌منش و حجری بیست سال زندانی بودند. برای خود اسم و رسمی داشتند به‌ویژه **حجری** که هیبتی داشت و بزرگ زندان به‌شمار می‌رفت. همه، بدون استثناء، احترامش را داشتند. شخصیت قابل احترامی نیز بود. اهل بجزستان کرمان بود و سرگرد که در جریان دستگیری سازمان نظامی حزب توده به زندان افتاد و به ابد محکوم شد. در جریان این کلاس‌ها و آموزش زبان انگلیسی نزد عمویی به حزب توده متمایل

۴. همان مأخذ، ص ۳۹۳.

شدم و، به تعبیر عمومی، «با گرایش به حزب»^۵ از زندان بیرون رفتم. دیپلم را با معدل ۱۶/۲ در حوزه متفرقه در همان زندان گرفتم و در سال بعد به دانشگاه تهران راه یافتیم. علاقمند به علوم اجتماعی بودم و به دانشکده علوم اجتماعی رفتم به رشته «انسان‌شناسی» که همان «آنتروپولوژی» است به دلیل علاقه‌ام به ایلات و عشایر. ولی خیلی زود سر خورده شدم. دیدم بیش‌تر دانشجویان کسانی‌اند که پائین‌ترین رتبه‌ها را در کنکور آورده‌اند و به‌ناچار رشته‌های علوم اجتماعی را برگزیده‌اند. کم بودند کسانی مثل من که از سر علاقه این رشته و این دانشکده را برگزیده باشند. اساتید نیز نومیدکننده بودند: از دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر داریوش آشوری و دکتر نظامی تا دیگران. سرخورده شدم از محیط دانشگاه و خود به مطالعه در علوم اجتماعی روی آوردم. می‌کوشیدم از منابع انگلیسی بهره‌برم. جزوه درس «نظام‌های خویشاوندی» دکتر یوسفی‌زاده را نمی‌فهمیدم. اصلاً نامفهوم بود. *دائرة المعارف بین‌المللی علوم اجتماعی*^۶ (انتشارات مک‌میلان) را از کتابفروشی لاروس خریدم. هفده جلد است و هنوز مهم‌ترین مرجع علوم اجتماعی است. بهتر از آن ندیده‌ام. جزوه یوسفی‌زاده عیناً ترجمه مقاله «خویشاوندی» این دانشنامه بود؛ ترجمه‌ای مغلوپ و نامفهوم.

داستان «توده‌ای» شدن من این است. نوجوان بودم و پژوهشگر. کنجکاو بودم که مارکسیسم چیست و آن را تا انتها شناختم. در ایرانیان نسل خود کسی را سراغ ندارم که به عمق و وسعت من با مارکسیسم آشنا شده باشد و این همه متون مارکسیستی دست اوّل را، به فارسی یا انگلیسی، خوانده باشد. به این مباحث می‌کنم. کارل پوپر در جوانی چند صباحی عضو سازمان جوانان حزب کمونیست اتریش بود. هوادارانش به این می‌بالند که بزرگ‌ترین منقد مارکسیسم سده بیستم خود مدتی مارکسیست بوده. مگر رژه گارودی از رهبران و اندیشه‌پردازان حزب کمونیست فرانسه نبود؟ به دلیل این دانش بعدها توانستم در بحث‌های مفصل نظری احسان طبری را قانع کنم. حاصل این کشاکش فکری کتاب شناخت و سنجش مارکسیسم است که طبری، برجسته‌ترین متفکر مارکسیسم

۵. همان مأخذ، ص ۴۲۶.

6. *International Encyclopedia of the Social Sciences*, New York: The Macmillan Company & The Free Press, 1972.

ایرانی، در نقد مارکسیسم نوشت و من ویرایش و منتشرش کردم.^۷ مقدمه از من است با امضای من. تصویر صفحات اول و آخر آن را درج می‌کنم. برخی مطالب افزوده من است با موافقت طبری؛ مثلاً مبحث «خانواده» (صفحات ۳۸۰-۳۸۴ کتاب فوق) از من است که در حوزه تخصصی‌ام، مردم‌شناسی، بود. با مراجعه به این صفحات می‌توان تفاوت نثر مرا با نثر طبری دریافت. زیرنویس صفحه ۳۲۴ درباره بینش «اروستریستی مارکس و انگلس» از من است و بحث «کوچ‌نشینی شبانی». زیرنویس صفحه ۳۲۵ درباره مفهوم «قبیله» از من است. این مباحث حوزه کار و علاقه من بود. رد پای من در جاهای دیگر نیز هست. اعلام توضیحی پایان کتاب، که خود فرهنگ سیاسی مجمل ولی پرمضمونی است در هشتاد صفحه قطع وزیری، نوشته من است.

در مسلمان شدن طبری سهم بزرگ داشتم. حسین آقا شریعتمداری نیز بحث می‌کرد. جذابیت شخصیت و کلام او مؤثر بود. بحث‌های نظری را من دنبال می‌کردم. در دورانی که با طبری مراد داشته‌ام نه شلاقی در کار بود نه اجباری. رابطه ما بسیار صمیمانه بود. یقین دارم تقیه یا فرصت‌طلبی نکرد. نمی‌دانم چرا، ولی قلباً مسلمان شد و عمیقاً معتقد به مبداء و معاد. در اسفند ۱۳۶۵ پس از دیدار با آیت‌الله حائری در شیراز (۲۲ اسفند ۱۳۶۵) به تهران رفتم و سرزده به محل اقامت طبری در نیاوران. در یک خانه ویلایی می‌زیست و دو سرباز محافظش بودند. ساعت ۹ صبح بود. به سالن رفتم. محافظان طبری روی مبل نشسته بودند. از اتاق صدای قرآن یا دعا می‌آمد. نگاه کردم دیدم سر سجاده است و دعا می‌خواند. به دعای ابوحمزه ثمالی بسیار علاقه داشت. آرام بازگشتم. از سربازها پرسیدم از کی سر سجاده است. گفتند از اذان صبح؛ یعنی حدود سه چهار ساعت. نیم ساعتی نشستیم تا راز و نیازش تمام شد. نزدش رفتم. از دیدنم بسیار شاد شد. گفتیم و شنیدیم. روزی که می‌خواست بمیرد، مرا خبر کردند. به بیمارستان رفتم. بالای سرش من بودم و حسین شریعتمداری. دستم را در دستش گرفته بود و می‌فشرده. چهره‌اش زیبا و نورانی بود. نزد شریعتمداری از توانمندی‌های فکری من تجلیل کرد. شب شهادت حضرت علی (ع) مرد با آرامش.

بعدها سعید امامی مهمالاتی را از طبری به نام لابه منتشر کرد. هم نام زشت است هم مضمون کتاب. هر کسی حریم خصوصی دارد. من نیز عادت دارم هر گاه به‌ستوه می‌آیم در جایی برای تخلیه خود مآوقع را می‌نویسم و شکوه می‌کنم. این نوشته‌ها سیمای واقعی من

۷. احسان طبری، شناخت و سنجش مارکسیسم، تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۸، ۴۹۸ صفحه.

نیست. تخلیه روح من است و سراسر ابراز شکایت. نوعی مسکن است. به شدت با انتشار این مطالب مخالفت کردم. کتباً اعتراض کردم. اعتنا نکردند. تعمد بود از طبری چهره‌ای زشت بسازند. بنای زیبایی که با تلاش من بالا رفت باید خراب می‌شد. خرابش کردند؛ همانگونه که حیدر علی‌اوف را خراب کردند و به دامان ترکیه و اسرائیل هلش دادند. تا زمانی که من تحلیل و راهکار می‌دادم علی‌اوف علاقمند به اسلام و انقلاب بود. در حسینیه نخجوان در عاشورای حسینی سینه‌زنی کرد و تلویزیون ایران هم نشان داد.

سعید امامی کارش فقط و فقط خرابکاری بود. آقای فلاحیان در مصاحبه با شهروند درست می‌گوید. امامی را در اواخر وزارت او از معاونت امنیت برداشتند؛ ولی به دستور مقامات عالی و به خاطر خرابکاری‌های وحشتناکی که کرده بود. معهداً، فلاحیان او را معاون بررسی کرد. با صعود دولت خاتمی بود که آقای دزی او را از معاونت برداشت و مشاورش کرد. دانسته‌هایی عجیب از سعید امامی دارم. نمی‌دانم بعضی‌ها چرا می‌کوشند از او «چهره انقلابی» بسازند؟! هیچ کس به اندازه من از وضع سعید امامی مطلع نیست. کمال اعتماد، منشی پدرم، خواهرزاده شیخ مهدی صدرزاده و خویش نزدیک مادری سعید بود. مادر سعید نیز از خانواده اعتماد و خواهرزاده صدرزاده جهرمی است. سرهنگ عباس پاکروان، همان افسر ژاندارمری که زندگی پدرم را، در زمان قیام او، نابود کرد،^۸ عمومی ناتنی سعید بود.

۱۳۰۰ صفحه درباره تاریخ مارکسیسم و حزب توده در ایران نوشته‌ام که دو دهه تدریس می‌شد توسط مدرسین مختلف؛ باسواد و بی‌سواد. یعنی، تقریباً یک نسل کامل از مدیران جمهوری اسلامی غیرمستقیم از طریق نوشته من با مارکسیسم و تاریخ کمونیسم آشنا شده‌اند. مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی به زودی این کتاب را منتشر خواهد کرد؛ ولی ویرایش آن را نپذیرفتم به علت مشغله و راضی به درج نامم بر آن نشدم. ویرایش کتاب را، به توصیه من، کس دیگری به عهده گرفت که انشاءالله توانمند است. این کار را سال‌ها پیش به عنوان «جزوه درسی» تدوین کردم. از نظر علمی با استانداردهای من منطبق نیست. این است اتهام «توده‌ای» که دشمنان من مثل نقل و نبات نثارم می‌کنند؛ از بهائی مشکوک، و از نظر من قطعاً مورد حمایت برخی نهادهای اطلاعاتی، چون تورج امینی، که در ایران نشسته و در وبگاه «گفتمان ایران» از «حضرت بهاءالله» می‌گوید و چپ و راست به من فحش می‌دهد، در حالی که سوادش فراتر از مهملاتی است که درباره «دبانت بهائی» می‌بافد،

تا دزدان سرگردنه دارنگانی (از علی اسفندیاری تا علی راسخ) و سرانجام محمود قوام. این تعابیر را از شیوه تبلیغاتی دوران پهلوی به ارث برده‌اند. هنوز در همان حال و هوا هستند. پدرم و سایر سران عشایر فارس در قیام ۱۳۴۱-۱۳۴۲ چه ربطی به کمونیسم داشتند که اسدالله علم، نخست‌وزیر، می‌گفت: «از مراکز کمونیسم بین‌الملل» الهام می‌گیرند؟!

من به سراسر زندگی خود افتخار می‌کنم. هیچ نقطه ضعفی ندارم. بیش از همه کوشیده‌ام، آموخته‌ام، آموزانده‌ام. در شیراز امروز نه کسی پیشینه مبارزاتی مرا دارد، نه دانش مرا. نه کسی هست که به اندازه من با قلم خود به انقلاب و نظام جمهوری اسلامی خدمت کرده باشد، نه کسی هست که در حد من در عالی‌ترین مناصب فرهنگی نظام جمهوری اسلامی جا گرفته باشد، و نه کسی هست که مانند من در سطح ایران و جهان به عنوان شخصیت علمی و سیاسی شناخته شده باشد.

مهم‌ترین فعالیت‌هایم پس از انقلاب به اختصار به شرح زیر است:

پیش از سال ۱۳۶۷: فعالیت پژوهشی و تهیه بولتن‌هایی که در سیاست‌گذاری نظام جمهوری اسلامی مؤثر و گاه تعیین‌کننده بود. درباره مهم‌ترین این تحلیل‌ها توضیح خواهم داد.

۱۳۶۷: طرح ایجاد «مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی»، تأسیس مؤسسه و عضویت در هیئت امانت و اداره امور پژوهشی آن با عنوان «معاون پژوهشی» بیش از یک دهه. نام این مؤسسه را من انتخاب کردم و با کارهای من شناخته شد و شهرت یافت.

۱۳۷۰: طرح ایجاد مؤسسه تحقیقات اجتماعی که با نام «مؤسسه خرد» تأسیس شد.

۱۳۷۴: طرح تجدید سازمان مرکز اسناد آشفته و نابسامان بنیاد مستضعفان و جانبازان به صورت مؤسسه تخصصی تاریخ معاصر. این مؤسسه با نام «مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران» تأسیس شد. این نام را نیز من انتخاب کردم. معاونت پژوهشی این مؤسسه را به دست گرفتم؛ به خواست خودم که هیچگاه مایل به درگیر شدن در امور اداری نبودم. ده‌ها طرح پژوهشی راه‌اندازی کردم که تاکنون در شالوده کار این مؤسسه قرار دارد.

۱۳۷۵: طراحی و راه‌اندازی فصلنامه تخصصی تاریخ معاصر ایران و تنظیم چهار شماره نخست آن. انتشار این فصلنامه تاکنون، بر شالوده‌ای که من نهادم، ادامه دارد و به عنوان وزین‌ترین نشریه تخصصی تاریخ معاصر شناخته می‌شود. تداوم این فصلنامه و مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران مرهون تلاش و ایثار آقای موسی حقانی است. اگر نبود تاراجش کرده بودند.

۱۳۷۵: همکاری با سیما فیلم به عنوان مشاور پژوهشی.

۱۳۷۸: عضویت در شورای علمی مرکز اسناد نهاد ریاست جمهوری به پیشنهاد مهندس

میرحسین موسوی (رئیس هیئت امنا). به علت حضور برخی افراد در ترکیب شورای فوق در جلسات آن شرکت نکردم.

۱۳۸۰: مشارکت در تأسیس ماهنامه *زمانه*، از انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، و عضویت در هیئت تحریریه نشریه فوق. این ماهنامه نقش مهمی در فضای سیاسی روز داشت. در سالگرد ۱۶ آذر ۱۳۸۱ مصاحبه مفصلی منتشر کردیم با دکتر احمدی نژاد که از فعالین جنبش دانشجویی پیش از انقلاب بود و در زمان مصاحبه در دانشگاه علم و صنعت تدریس می کرد.

۱۳۸۰: مشاور تحقیقات تاریخی سیمای جمهوری اسلامی ایران و هدایت علمی ده ها فیلم و سریال، مانند *کلاه پهلوی* (به کارگردانی ضیاءالدین درزی، در مرحله فیلمبرداری)، *مدار صفر درجه* (به کارگردانی حسن فتحی)، *پدر خوانده* (به کارگردانی محمدرضا ورزی) و غیره.

۱۳۸۱: عضویت در شورای مشاوران ریاست مرکز پژوهش های استراتژیک و دفاعی وابسته به ستاد کل نیروهای مسلح در زمان تصدی امیر هدایت لطفیان.

۱۳۸۱: عضویت در هیئت تحریریه *فصلنامه مطالعات تاریخی*، نشریه تازه تأسیس مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی.

۱۳۸۱: عضویت در هیئت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی. چند ماه بعد به علت اشتغال فراوان در این جلسات شرکت نکردم.

۱۳۸۲: عضویت در شورای عالی (شورای مفکره) پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی. سایر اعضای شورای فوق عبارت بودند از: حجت الاسلام و المسلمین علی اکبر صادقی رشاد (رئیس پژوهشگاه)، حجت الاسلام و المسلمین رضا غلامی معاون پژوهشی پژوهشگاه، آقای جلال الدین فارسی، دکتر عماد افروغ، دکتر محمد خوش چهره، دکتر کاویانی (دبیر شورا).

۱۳۸۲: ایجاد سایت shahbazi.org. میزان مراجعه به این سایت یکهزار الی دو هزار نفر در روز است و گاه بیش تر. این تعداد، با توجه به تخصصی و غیرخبری بودن سایت فوق، حائز اهمیت است مضافاً این که مطالب وبگاه من در سایت های خبری و مطبوعات کثیرالانتشار بازتاب می یابد.

۱۳۸۴: عضویت در شورای علمی همایش یکصدمین سال انقلاب مشروطیت که در مرداد ۱۳۸۵ برگزار شد.

۱۳۸۴: عضویت در هیئت مدیره بنیاد فارس شناسی. پس از مدت کوتاهی به دلیل مشاهده نابسامانی وضع فارس و اقتدار برخی جریان های خاص استعفا دادم.

تألیفات منتشر شده:

- ۱- *ایل ناشناخته، پژوهشی در کوه‌نشینان سُرخ‌فارس* (نشر نی، ۱۳۶۶)
- ۲- *مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر* (نشر نی، ۱۳۶۹)
- ۳- *کودتای نوژه* (مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۶۷)
- ۴- *سیاست و سازمان حزب توده* (مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۰)
- ۵- *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، جلد دوم: جستارهایی از تاریخ معاصر ایران (مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۶۹)
- ۶- *مطالعات سیاسی [مجموعه مقالات]*، کتاب اول، ۱۳۷۰.
- ۷- *مطالعات سیاسی [مجموعه مقالات]*، کتاب دوم، ۱۳۷۲.
- ۸- *نظریه توطئه، صعود سلطنت پهلوی و تاریخنگاری جدید در ایران* (مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۷)
- ۹- *زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران*، جلد اول: یهودیان و الیگارش‌ی یهودی (مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۷)
- ۱۰- *زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران*، جلد دوم: الیگارش‌ی یهودی و پیدایش زرسالاری جهانی (مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۷)
- ۱۱- *زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران*، جلد سوم: آریستوکراسی و غرب جدید (مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۰)
- ۱۲- *زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران*، جلد چهارم: نخستین تکاپوهای فراماسونری (مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۰)
- ۱۳- *زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران*، جلد پنجم: آریستوکراسی مالی و فروپاشی نظام سنتی (مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۳)
- ۱- *زندگی و زمانه علی دشتی* (انتشارات دانشنامه فارس، ۱۳۸۵)
- ۲- *زمین و انباشت ثروت: تکوین الیگارش‌ی جدید در ایران امروز* (نشر اینترنتی، فروردین ۱۳۸۷، همین کتاب)

تألیفات در دست انتشار یا ناتمام:

- ۱- *کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲* (انتشارات روایت فتح، در آستانه انتشار)
- ۳- *اسطوره‌ها و اندیشه سیاسی*
- ۴- *زندگی و زمانه شیخ ابراهیم زنجانی*
- ۵- *مجلدات ۶ و ۷ مجموعه زرسالاران*
- ۶- *بهائی‌گری و سیاست در تاریخ معاصر ایران*

ویرایش:

علاوه بر تألیفات فوق، تدوین و ویرایش برخی کتب را نیز به عهده داشتم که در زمان خود بسیار تأثیرگذار بودند. اهم این کتب عبارتند از:

- ۱- احسان طبری، *کژراهه: خاطراتی از تاریخ حزب توده* (امیرکبیر، ۱۳۶۶)
- ۲- احسان طبری، *شناخت و سنجش مارکسیسم* (امیرکبیر، ۱۳۶۸)
- ۳- *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی*، جلد اول: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست (مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۶۹)
- ۴- *خاطرات نورالدین کیانوری* (مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، ۱۳۷۱)
- ۵- *خاطرات ایرج اسکندری* (مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۲)

تحلیل‌ها و بولتن‌های مؤثر در سیاست‌گذاری نظام:

۱- در دوران گورباچف و فروپاشی اتحاد شوروی بسیار فعال بودم و بولتن‌های متعدد من در ترسیم خطوط کلی نظام در قبال تحولات شوروی تعیین‌کننده بود. در این تحلیل‌ها فروپاشی شوروی را «حتمی» ارزیابی کردم برخلاف دیدگاه وزارت خارجه که تحولات دوران گورباچف را «بازی» و «توطئه» می‌دانست. بعد از فروپاشی این امر سابقه افتخارآمیزی شد برای من.

۲- در تحولات سال‌های اولیه پیدایش جمهوری آذربایجان نیز تحلیل من تعیین‌کننده بود. بر مبنای همین تحلیل جمهوری اسلامی سیاست ایجاد رابطه نزدیک با حیدر علی‌اوف، عضو پیشین پولیت‌بورو، را در پیش گرفت که در این زمان در نخجوان تبعید بود. علی‌اوف سفرهای مکرر به ایران کرد و با مقامات عالی نظام دیدار نمود. حمایت مادی و سیاسی جمهوری اسلامی نقش اصلی را در برکشیدن علی‌اوف به ریاست جمهوری آذربایجان، در برابر ابوالفضل ایلچی بیگ که مورد حمایت ترکیه بود، ایفا کرد. بعدها، علی‌اوف راه نزدیکی به ترکیه و اسرائیل و غرب را در پیش گرفت. تا حدود زیادی عملکردهای مشکوک منتسب به جمهوری اسلامی او را به ایران بدبین کرد. البته، خود علی‌اوف هم حال و هوایش عوض شده بود.

۳- در مسئله تهاجم فرهنگی بولتن مفصلی تهیه کردم و راه میانه‌ای را برخلاف راه‌های افراطی، که آن زمان بعضی‌ها در پی آن بودند، پیشنهاد کردم که مورد توجه قرار گرفت. تأکید من بر تولید اندیشه و فکر بود.

۳- در مسئله توسعه و بازسازی پس از جنگ، دیدگاهی را ابراز کردم که امروزه درستی آن به اثبات رسیده است. در همان زمان فرجام سیاست‌های دوران ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی را ساخت‌زدایی جامعه و بحران‌های عمیق اجتماعی و

سیاسی می‌دیدم. این تحلیل در سرمقاله *مطالعات سیاسی* جلد دوم با عنوان «تجدد، توسعه و دنیای امروز» (پائیز ۱۳۷۲) بازتاب یافت.

۴- در مسئله قراردادهای نفتی با *رویال داچ شل* و نقش *کمپانی هندوجا* و خطرات این رابطه بولتن‌ها و مقالات متعدد تهیه کردم. در دیدار با تعدادی از معاونین و مقامات وزارت نفت، به درخواست خودشان، صحت بسیاری از مطالب من مورد تأییدشان قرار گرفت.

۵- در انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶ پیروزی آقای خاتمی را پیش‌بینی کردم و تحلیل‌هایی ارائه دادم که مورد توجه قرار گرفت.

۶- تهیه بولتن ویژه به دستور حجت‌الاسلام و المسلمین خاتمی، رئیس‌جمهور وقت، به منظور تبیین علل حادثه دوم خرداد ۱۳۷۶. در این بولتن، که ابتدا تنها در دو نسخه برای مقامات عالی نظام تدوین شد، ولی بعد در سطوح گسترده‌تر دست به دست گشت، برای اولین بار مفاهیمی مانند «گسست نسل‌ها» و «چرخش نخبگان» و «تصلب نخبگان» و غیره مطرح شد. مفاهیم و مندرجات این بولتن در سال‌های بعد مورد استفاده وسیع مدیران و نخبگان سیاسی و مطبوعات قرار گرفت و در بسیاری موارد مثله شد. مثلاً، می‌گفتند «تحول ساختاری»، که من در آن بولتن به کار برده بودم، ولی اگر می‌پرسیدی نمی‌دانستند «تحول ساختاری» یعنی چه. تحفه‌ای بودند این مدیران دو خردادی.

۷- در طول دو دهه اخیر ترکیب‌ها و تعابیر و واژه‌هایی ساختم و در نوشتار خود به کار گرفتم که کاربرد عام یافت، مانند: «بیداری اسلامی»، «نوزایی اسلامی»، «تبارشناسی»، «تبارنامه»، «شایسته‌سالاری»، «خویشاوندسالاری»، «باستان‌گرایی»، «گسست نسل‌ها»، «گردش نخبگان»، «چرخش نخبگان»، «تصلب نخبگان»، «زرسالاران»، «زرسالاری» و غیره.

تجلیل‌ها:

۱- تجلیل‌های مکرر از سوی مقامات عالی نظام در دیدارهای خصوصی یا در جمع.
 ۲- دریافت لوح تقدیر و جایزه ویژه در پنجمین جشنواره مطبوعات (۱۳۷۶) به دلیل نگارش مقاله «برای ایجاد یک جامعه سالم چه باید کرد؟»
 ۳- کتاب پنج جلدی *زرسالاران* در بیست و چهارمین دوره کتاب سال به عنوان کتاب سال جمهوری اسلامی ایران برگزیده و در ۱۶ بهمن ۱۳۸۵ لوح تقدیر، تندیس و جایزه توسط ریاست جمهوری به پسرم اهدا شد. (در شیراز بودم. به دلیل بیماری توفیق شرکت در این مراسم را نیافتم.)

۴- در ۲۹ بهمن ۱۳۸۵ در «همایش فجرآفرینان»، از سوی «شورای ترویج فرهنگ ایثار و شهادت» به عنوان چهره فرهنگی که بیش‌ترین خدمت را به انقلاب در حوزه تاریخنگاری کرده مورد تجلیل قرار گرفتم و آقای *صفار هرنندی*، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی و رئیس

شورای فوق، و دکتر دهقان، معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید و ایثارگران، لوح ویژه را به من اهدا کردند. در این مراسم شانزده نفر به عنوان کسانی که در رشته‌های مختلف فرهنگی بیشترین خدمات را به انقلاب کرده‌اند مورد تجلیل قرار گرفتند: در حوزه وعظ و خطابه مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدتقی فلسفی و مرحوم فخرالدین حجازی، در حوزه شعر مرحومه سپیده کاشانی، در حوزه خاطره‌نگاری آقای عزت‌الله مطهری (عزت شاهی)، در حوزه تاریخنگاری عبدالله شهبازی و یازده تن دیگر در سایر رشته‌ها.

خیلی محرم مانده
تلگرافات صادره

خیلی قوری

۱- به ساواک شعراز
۲- از مرکز
۳- تاریخ
۴- شماره
۵- رمز شده توسط
۶- وقت تسلیم اداره پست و تلگراف و تلفن
۷- تقدم
رمز شود

شماره سند
۲۸

بقرای اعلام تبلیغاتی که بنفع خمینی انجام شده بنا به تحریر و فعالیت
فیر محسوس شیخ صد رالدین حائری و محمد صادقی حائری بود که توسط
ایادی خود بویژه عبدالله شهبازی فرزند حبیب انجام گرفته بطوریکه در
تاریخ ۱۳/۳/۹۹ شهبازی اعلامیه ای در مورد مرجعیت خمینی در مسجد
نورالهدایت و آنرا برای تا به بعد واجباً نزد عبدالحسین دستخیز برده است
سرما چگونگی موضوع روشن و نتیجه اعلام شود

۴۹۳۲۷
در رهنه عبدالحسین دستخیز
۱۹۰۵۱

۴۹۳۲۷
۴۹۳۲۷

۴۱۹/۴۰۴
۴۹-۴۲۷

۴۹۳۲۷

۴۹

تیمسار ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور

از ساواک فارس

شماره ۷۸۷۵

تاریخ ۸/۳/۴۹

پیوست

به مدبریت کل اداری موسوم ۳۱۶/

سازمان اطلاعات امنیت کشور

س.ا.و.ا.ک

مخست وزیر

چیتا

مازانه

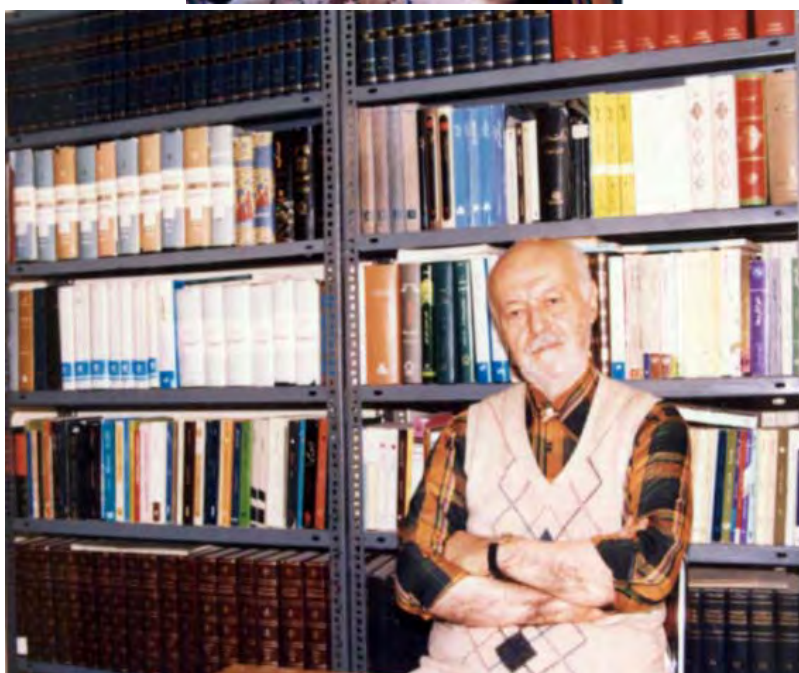
در باره :

بازگشته ۴۹/۳/۲۷-۳۱۶/۱۴۰۴

باستحضار میرساند .

- ۱- شیخ صدرالدین حائری نژو حائریون ناراحت شیراز است و سوابقش طی شماره ۱۱۷۸ هـ/۴۸/۶/۱۶ بحضرت رسید موصوفه شش ماه متعید بهنگیند گایس گردید .
- ۲- شیخ محمد صادق حائری نیز سوابقش طی شماره ۵۳۷۱ هـ/۴۹/۱/۱۹ بحضرت رسید موصوفه سمازند ان تا د بهی گردید موهرد و نقر هد ف ساوالان بود مومها شند .
- ۳- عبد العشهبازی دانش آموزی است که بعلمت شرکت در جلما تمتشکل همد هبی باد و نقر روحانیون فسوق بخصوص با محمد صادق حائری ارتباط داشتهود رسیر افکار آنها فعل وانفعالاتی مینماید و آخری سبب سابقا و طی شماره ۱۵۴۵۴ هـ/۴۸/۱۲/۱۶ بحضرت رسید .
- ۴- مقام اطلاع دهند ه اضاف نمود هاست که سفیر اشخاص بالا فعالیت غیر محسوسی دارند بدون اینکمد رکی ارا له شود بنظر میرسد گزارش دهند ه بعلمت استنباطاتی کبر اساس سوابق سفیر افراد بالا دارد اظهار نظر نمود هاست .
- ۵- در مورد اعلامیه مزبور نظر آن مد بریتکل را بهگزارش ۷۱۴۳ هـ/۴۹/۳/۱۶ معطوف و با تماسها تیکه شخصا بارو حائریون حاضر در جلسه در همان تاریخ انتشار شایعه گرفتیم مخصوصا آقای مجد الدین مصباحی که در جلسه حضور داشت هاست مد ورواضا و انتشار چنین اعلامیهی براد مسجد نوتکد یب ومورد تأکید هم قرار نگرفت میراتب بنحوی بود که طی ۷۱۴۳ هـ/۴۹/۳/۱۶ بحضرت رسید مومیز نظر آن مد بریتکل را بهتاریخ ۹/۳/۱۵ که آقای سید میرزا محمد دستمیب خمینی را بعنوان مرجع تقلید آنهم در کارشنه و بطور غیر مترقبه معرفی کرد ه موضوع گزارش ۳۱۶/۳/۲۷/۴۹ معطوف به اید ارد .

م
ت
د



دو عکس از احسان طبری در اواخر عمر، در همان خانه نیاوران



دیدار هیئت برگزارکننده کنگره یکصدمین سالگرد انقلاب مشروطیت با مقام معظم رهبری

www.dshsathotel.com
 با خدمات بهداشتی آسان
 آمودهد دایره هتل کلبه
 چه چیز بود که در این هتل بود؟
 خدمات ترنسپورت (در برهمن و جمن)
 خدمات CI (طیفی)

هتل آپارتمان احسان
 دفتر مرکزی: تهران - ۰۲۱۵۵۵۵۵۰۰۰
 تلفن: ۰۲۱ ۴۴۶۷۱۱۱۰
 فکس: ۰۲۱ ۴۴۶۷۱۱۱۰
 آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۱

روزنامه سنجش ایران
 شماره ۱۰ و ۱۱
 شماره ۱۵ و ۱۶
 شماره ۱۷ و ۱۸
 شماره ۱۹ و ۲۰
 شماره ۲۱ و ۲۲
 شماره ۲۳ و ۲۴
 شماره ۲۵ و ۲۶
 شماره ۲۷ و ۲۸
 شماره ۲۹ و ۳۰
 شماره ۳۱ و ۳۲
 شماره ۳۳ و ۳۴
 شماره ۳۵ و ۳۶
 شماره ۳۷ و ۳۸
 شماره ۳۹ و ۴۰
 شماره ۴۱ و ۴۲
 شماره ۴۳ و ۴۴
 شماره ۴۵ و ۴۶
 شماره ۴۷ و ۴۸
 شماره ۴۹ و ۵۰
 شماره ۵۱ و ۵۲
 شماره ۵۳ و ۵۴
 شماره ۵۵ و ۵۶
 شماره ۵۷ و ۵۸
 شماره ۵۹ و ۶۰
 شماره ۶۱ و ۶۲
 شماره ۶۳ و ۶۴
 شماره ۶۵ و ۶۶
 شماره ۶۷ و ۶۸
 شماره ۶۹ و ۷۰
 شماره ۷۱ و ۷۲
 شماره ۷۳ و ۷۴
 شماره ۷۵ و ۷۶
 شماره ۷۷ و ۷۸
 شماره ۷۹ و ۸۰
 شماره ۸۱ و ۸۲
 شماره ۸۳ و ۸۴
 شماره ۸۵ و ۸۶
 شماره ۸۷ و ۸۸
 شماره ۸۹ و ۹۰
 شماره ۹۱ و ۹۲
 شماره ۹۳ و ۹۴
 شماره ۹۵ و ۹۶
 شماره ۹۷ و ۹۸
 شماره ۹۹ و ۱۰۰

دشمنان اقتصاد

حمله شورشیان نبحر به قیمت نفت را ۵۳ دلار افزایش داد

افزایش التهاب در بازار جهانی نفت

به صورت پهنی همکاران بازار انرژی و تولید نفت در این روزها نگران افزایش قیمت نفت هستند. در حالی که قیمت نفت در بازار جهانی به ۱۰۰ دلار رسیده است، در بازار ایران قیمت نفت به ۱۰۰ دلار رسیده است. در حالی که قیمت نفت در بازار جهانی به ۱۰۰ دلار رسیده است، در بازار ایران قیمت نفت به ۱۰۰ دلار رسیده است.



برگزاری همایش یکصدمین سال مشروطیت
 همایش یکصدمین سال مشروطیت در تهران برگزار شد. در این مراسم، مقامات دولتی و نمایندگان مجلس شورای اسلامی شرکت کردند. مراسم با تلاوت قرآن و سخنرانی‌ها آغاز شد.

تالی در اصلاح قانون کار
 هیئت وزیران در جلسه ۱۳۰۰ روزنامه سنجش ایران، به بررسی و تصویب لایحه اصلاح قانون کار پرداخت. در این جلسه، اعضای هیئت وزیران با لایحه موافقت کردند.

اعلام شرایط پرداخت تسهیلات حساب ارزی برای معادن
 سازمان زمین و معادن کشور اعلام کرد که شرایط پرداخت تسهیلات حساب ارزی برای معادن به شرح زیر است: تسهیلات به صورت وام با نرخ سود ۱۰ درصد و مدت ۱۰ ساله پرداخت می‌گردد.

تلفن: ۰۲۱ ۴۴۶۷۱۱۱۰ | آدرس: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۱ | وبسایت: www.dshsathotel.com

من، مهندس نجابت، آقای شمیرانی رئیس دفتر دکتر حداد عادل در کنگره یکصدمین سال انقلاب مشروطیت



پسرم، حبیب‌الله، در حال دریافت جایزه کتاب سال (من به دلیل بیماری در شیراز بودم)



در حال دریافت لوح فجرآفرینان از آقایان صفارهرندی، وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی،
و دکتر دهقان، معاون رئیس جمهور و رئیس بنیاد شهید



دوین جشن میلاد حضرت زین العابدین علیه السلام

روزگار در دست خداست

روزگار در دست خداست

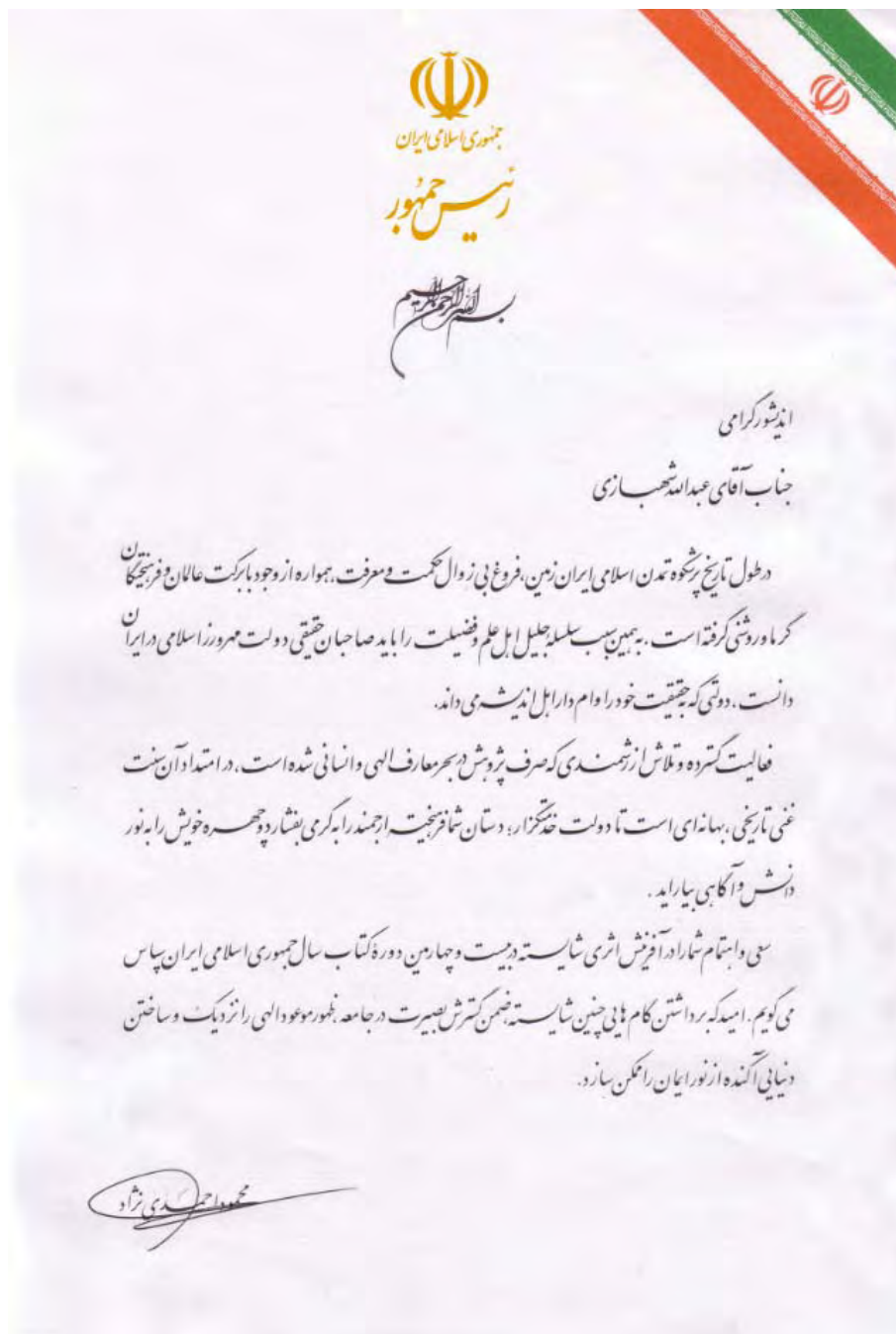
انقلاب اسلامی ایران تویی از عاشورا و انقلاب عظیم الهی آن است

جناب آقای عبداللہ شهبازی

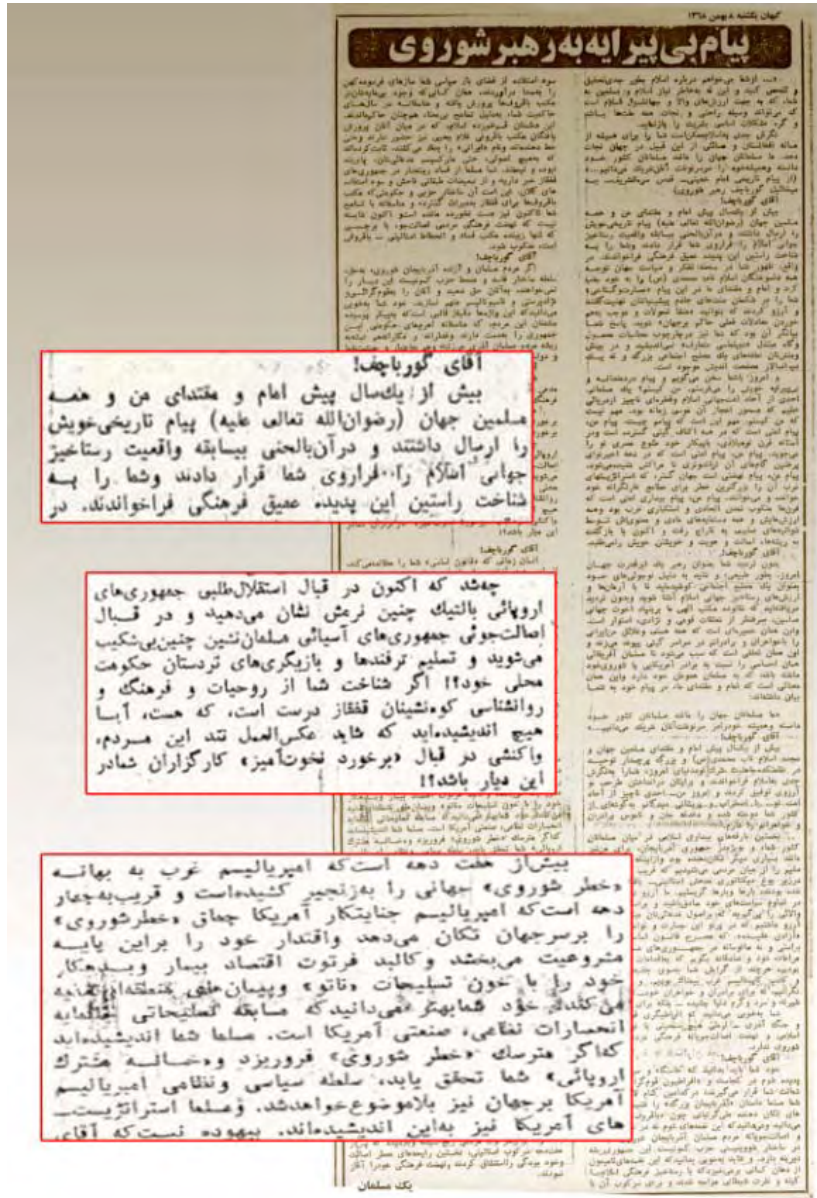
ریشه نامی انقلاب شکوهمند اسلامی ایران، اقوام، حماسه جاودیس و حبیب است
ممدوی یافت تقارن باینده و به غیر با مجرم محرم نمادی از بار و فریاد بی شیخ
طیبه شکت که با خون پاک شهیدان ۱۳۵۷م ساری آنگاه خا و مان نهضت عاشورا
اینال مقدس پرورنده شاخ و برگ اوند و بمبوره در قلم و این نوامی خویش
انقلاب اسلامی دفاع مقدس را نیایی از قیام با معنی است و صف و در حصی
آن حماسه سازان این برگ اندیشان الگو مانعی بشیر شهادت بوده و هستند
این لوح سپاس داشت حماسه سیرانی شما اید ایشود

محمدتقی مصباح زاده
وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی
وزیر شورای عالی ادب و کتابخانه ملی

سن ۱۳۸۵
مهرم ۱۴۲۸







سرمقاله کیهان، یکشنبه ۸ بهمن ۱۳۶۸

«پیام بی پیرایه به رهبر شوروی»، با امضای «یک مسلمان»

به دلیل نقش فعالی که در تدوین بولتن به منظور سیاست گذاری جمهوری اسلامی ایران در قبال تحولات سریع اتحاد شوروی سابق داشتم، این سرمقاله را خطاب به گورباچف نوشتم.

تاریخ معاصر ایران



مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران

دوره جدید
فصلنامه تاریخ
معاصر ایران
سال اول، شماره
اول، بهار ۱۳۷۶

● دوره جدید (سال اول، شماره اول) فصلنامه تاریخ معاصر ایران در بهار (فروردین) سال ۱۳۷۶ چاپ و منتشر خواهد شد. صاحب امتیاز این فصلنامه، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران است که تا پائیز ۱۳۷۵ به نام مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی نامبردار بود. صاحب امتیاز آن، محمد حسین طارمی و سردبیر آن عبدا... شهبازی است. نخستین شماره از این مجموعه جدید که حدود ۴۰۰ صفحه خواهد بود شامل مطالب زیر است:

قیام نجف علیه السلام؛ تاریخ: مارک پستری؛ سردبیر: شهبازی؛ شهبازی؛ گفتگو
استمرار در تاریخ: مارک پستری؛ سردبیر: شهبازی؛ شهبازی؛ گفتگو
مکاتبات علامه اقبال و عباس آرام: حسینعلی نودری؛ سردبیر: شهبازی؛ گفتگو
شیراز: فرید قاسمی؛ استراتژی سرزمینهای سوخته: دکتر رضا رئیس صوری؛ سردبیر: شهبازی؛ گفتگو
اسلام: جی.ام. میلیانوا؛ دایره المعارف جهان معاصر اسلام: محمد عوادزاده؛ روایت
جدیدی از انقلاب مشروطیت: مجید تفرشی؛ کتاب و کتابشناسی و گزارش و اخبار گوناگون
از داخل و خارج کشور خواهد بود.

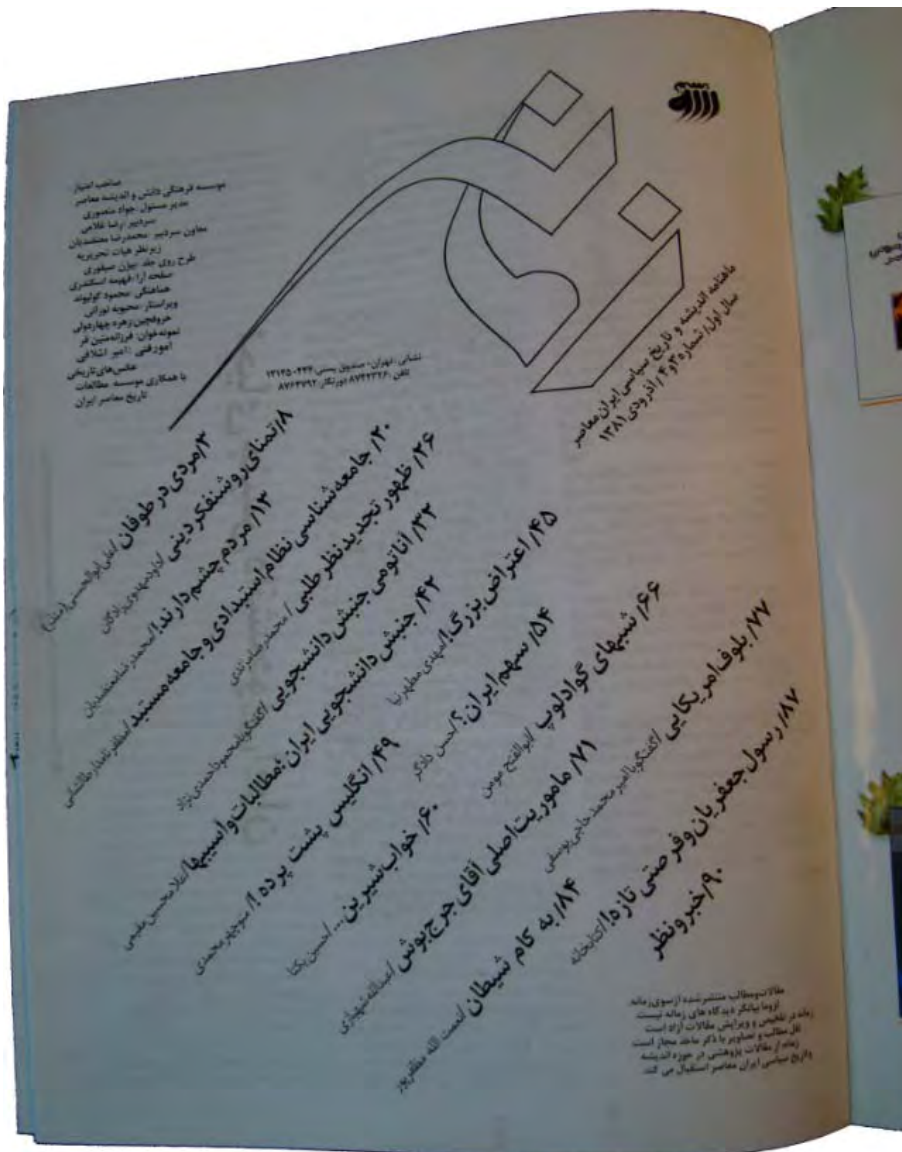
صاحب امتیاز آن، محمد حسین طارمی و سردبیر آن عبدا... شهبازی است.

کار و کارگر سه شنبه ۳۰ بهمن ۱۳۷۵
صفحه ۵

همین که چهار شماره اش را بستم و آماده چاپ کردم، زیر آسم را زدند.
معاون پژوهشی مؤسسه و سردبیر فصلنامه شد آقا صادق خرازی!
از مؤسسه مطالعات سیاسی، که اسم و رسم و همه چیزش از من بود و دوازده سال اداره اش کردم،
سعید امامی بیرونم انداخت. نشستم در خانه و پیکانم را فروختم و یک سال خوردم
و دو جلد اول زرسالاران را نوشتم.
آمدم شیراز. نمی دانستم لانه زنبور اینجاست.



اینجا آقای زیدآبادی مرا «متفکر محافظه کاران» خوانده و «ستاره» مجله تازه انتشار یافته زمانه. این مجله در فضای فکری آن روز بسیار مؤثر بود و مقدمه نوزایی ارزش‌های انقلاب و بازگشت به آرمان‌های امام (ره).



مصاحبه مجله زمانه با دکتر محمود احمدی نژاد، استاد دانشگاه، به مناسبت سالگرد ۱۶ آذر (شماره آذر ۱۳۸۱)
 مصاحبه مهمی است. مواضع احمدی نژاد را در آن زمان نشان می دهد.
 حتماً بخوانید. طلیعه احمدی نژاد ۸۴ است.
 این مصاحبه در سال های ۸۱-۸۴ در دانشگاه ها دست به دست گشت و در انتخابات ریاست جمهوری در سطح گسترده توزیع شد.



چنگیز دانشجویی یکی از محققانی است که با داری منابع طبیعی و کشاورزی، چگونگی تولید ثروت را در استان های شمالی را توضیح می کند

مجله فصلنامه دانش و پژوهش در زمین و منابع طبیعی

چنگیز دانشجویی یکی از محققانی است که با داری منابع طبیعی و کشاورزی، چگونگی تولید ثروت را در استان های شمالی را توضیح می کند

چنگیز دانشجویی یکی از محققانی است که با داری منابع طبیعی و کشاورزی، چگونگی تولید ثروت را در استان های شمالی را توضیح می کند

چنگیز دانشجویی یکی از محققانی است که با داری منابع طبیعی و کشاورزی، چگونگی تولید ثروت را در استان های شمالی را توضیح می کند

آناتومی جنبش دانشجویی

آناتومی جنبش دانشجویی یکی از محققانی است که با داری منابع طبیعی و کشاورزی، چگونگی تولید ثروت را در استان های شمالی را توضیح می کند



مجله فصلنامه دانش و پژوهش در زمین و منابع طبیعی



به لطف مهندس میرحسین موسوی (رئیس هیئت امناء)
عضو شورای علمی مرکز اسناد نهاد ریاست جمهوری شدم.
به علت حضور بعضی افراد در شورای فوق شرکت نکردم.

دادگاه اول محکوم هم شده باشد که آقای معروفی شده بود. گفتیم که خبر خروج او از حیل‌های وزارت اطلاعات است. هوشنگ گفت که اطلاعات می‌تواند او را خارج کند اما ما با حرف گلشیری مخالفت کردیم و گفتیم برای گمراه کردن ما

در باره‌ی تهاجم فرهنگی چه فکر می‌کنی و این نظر تا چه حد در سیاست‌های حکومت در برخورد با روشنفکران موثر بود؟

نظریه‌ی تهاجم فرهنگی بستر اصلی نظری برخورد نظام اسلامی با روشن‌فکران و جمع مشورتی بود. گمان‌ام به سال ۱۳۶۴ و پس از انتشار شماره‌ی ۵ آدینه بود که کیهان هوایی مقاله‌ایی نوشت به قلم آقای عبدالله شهبازی. همان که بر کتاب‌هایی که زندانیان به اجبار در زندان می‌نوشتند مقدمه می‌نوشت. آقای عبدالله شهبازی از نخستین کسانی بود که سال ۱۳۶۴ در مقاله‌ی خود تهاجم فرهنگی را مطرح کرد و آدینه را از مصداق‌های بارز آن برشمرد. نوشت که معاندان نظام که در مبارزه‌ی سیاسی و نظامی شکست خورده‌اند مبارزه‌ی خود با اسلام و نظام اسلامی به عرصه‌ی فرهنگ برده‌اند. کار فرهنگی پوششی است برای مبارزه با اسلام. نام مرا هم برد به‌عنوان نمونه‌ایی از معاندان سابقه‌داری که تهاجم فرهنگی را هدایت می‌کنند. از مقاله‌ی او و آن‌چه بعد از آن آمد هویدا بود که نظریه‌ی تهاجم فرهنگی نه یک اصطلاح ساده‌ی تبلیغاتی که نظریه‌ایی است پخته و پرداخته. بعد از او بود که دیگران در باره‌ی تهاجم فرهنگی بسیار گفتند و نوشتند.

نظریه‌ی تهاجم فرهنگی واکنش اسلام بنیادگرا بود در برابر رنسانس و خردگرایی و مدرنیته و جهانی شدن. در بنیادگرایی اسلامی می‌توان سه دوره‌ی بنیادگرایی کلاسیک، بنیادگرایی ضد مدرنیته و بنیادگرایی ضد جهانی شدن تمیز داد. در دوره‌ی سوم دشمن اصلی از منظر بنیادگرایان ائتلافی بود از لیبرالیسم، راسیونالیسم، اومانیسم، مارکسیسم، کمونیسم، سرمایه‌داری، مسیحیت و صهیونیسم. رفرمیست‌های مذهبی نیز به تقلید از و هم‌دستی با تهاجم غرب متهم می‌شدند.

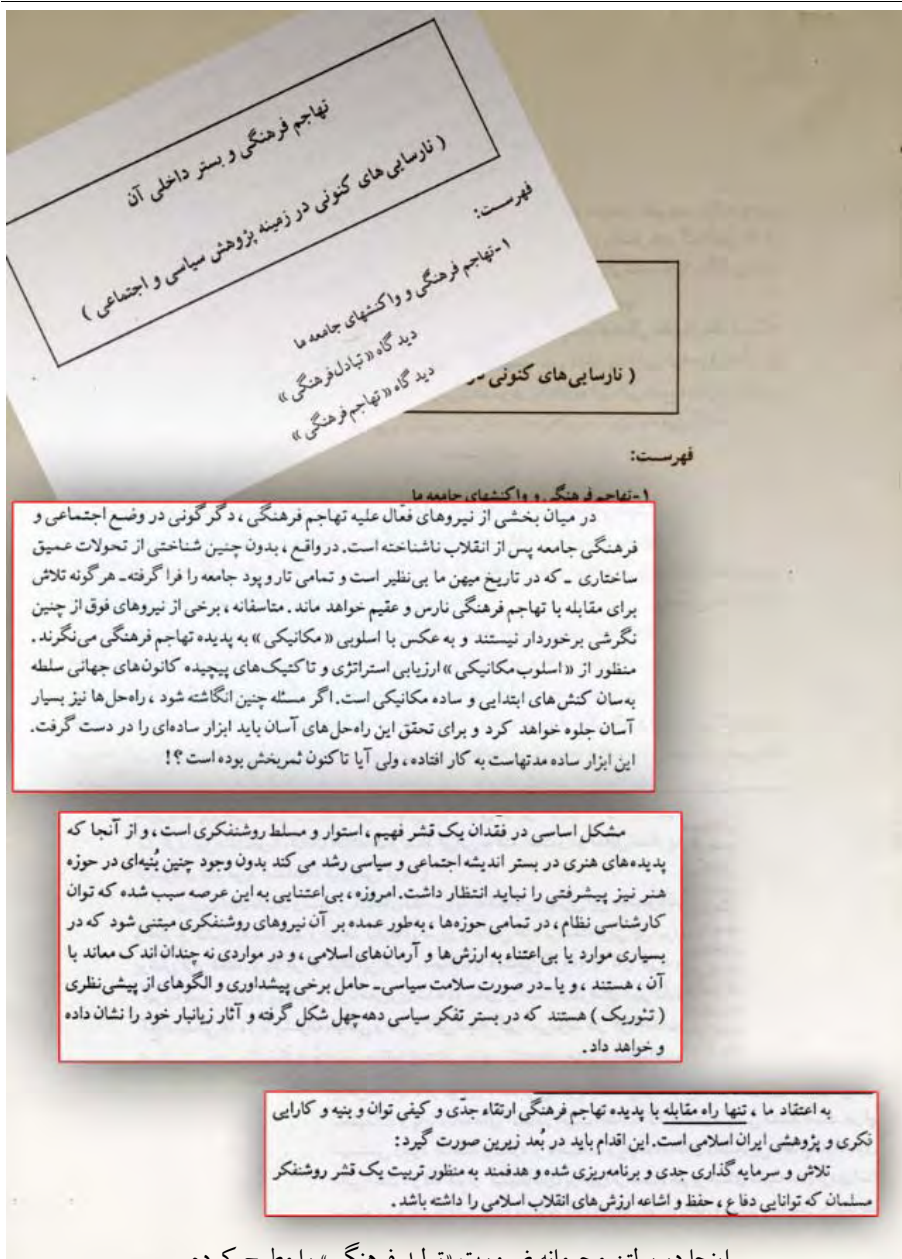
بعد از آن آمد هویدا بود که نظریه‌ی تهاجم فرهنگی نه یک اصطلاح ساده‌ی تبلیغاتی که نظریه‌ایی است پخته و پرداخته. بعد از او بود که دیگران در باره‌ی

اینجا طراح «نظریه تهاجم فرهنگی» ام.

فرج سرکوهی می‌گوید واژه «تهاجم فرهنگی» را من ساختم.

(عباس معروفی و اسد سیف [ویراستاران]، بخشی از تاریخ جنبش روشنفکری ایران،

سوند: نشر باران، ۱۳۸۱، ج ۵، صص ۵۵۰-۵۵۱)



اینجا در بولتن محرمانه ضرورت «تولید فرهنگی» را مطرح کردم

آنچه من درباره «تهاجم فرهنگی» نوشتم و توصیه کردم در بولتنی بود که لب کلام آن را می بینید. هنوز پس از بیش از یک دهه «تولید فکر» و «جنبش نرم افزاری» و «مهندسی فرهنگی» بحث روز است. توصیه من همان است که ۱۲ سال پیش نوشتم و عملی نشد.

